

نئولیبرالیسم، زن و توسعه

در اشاره به ایران



لیلا دانش

نئولیبرالیسم، زن و توسعه : در اشاره به ایران

نویسنده: لیلیا دانش

ناشر: فرهنگسرای آیدر، سوئد- اسپالا

تلفن و فاکس: +۴۶(۱۸)۱۰۲۲۲۰

طرح روی جلد از نقاش اسپانیایی Joan Miro

ISBN 91-974678-0-4

تمامی حقوق برای فرهنگسرای آیدر محفوظ است.

بخش اعظم این کتاب در طول جنگهای آمریکا در افغانستان و عراق نوشته شد. وقتی در اعتراض به این جنگها میلیونها نفر به خیابانهای جهان آمدند، بسیاری این نیرو را ابرقدرتی دیگر نامیدند. کتاب را تقدیم میکنم به این ابرقدرتی که با اعتراض میلیونی اش مظهر امید در یکی از سیاهترین دوره های حیات سرمایه شد.

به ایرج، پسر نازنینم.

فهرست

پیشگفتار ۳

فصل اول: زن و گسترش کاپیتالیسم

- مقدمه ۹
۱. توسعه و زنان ۱۲
- ۱.۱ افزایش اشتغال ۱۶
- ۱.۲ گسترش فقر و بی حقوقی ۲۳
۲. ان.ج. اوها (NGO) ۲۸

فصل دوم: فمینیسم در دهه های اخیر

۱. مروری تاریخی ۳۸
۲. پسامدرنیسم ۴۳
۳. فمینیسم پسامدرن یا فمینیسم موج سوم ۴۶
- ۳.۱ معضل فاعل / مفعول ۵۲
- ۳.۲ جنسیت اجتماعی و هویت ۵۵
- ۳.۳ معضل سیاست ۵۷
۴. موقعیت امروز ۶۰
- ۴.۱ فمینیسم نهادی شده یا دولتی ۶۱
- ۴.۲ مارکسیستها در جنبش زنان ۶۳

فصل سوم: توسعه سیاسی و جنبش زنان

- ۸۲ مقدمه
- ۸۸ ۱. جنبشهای اجتماعی: قدیم و جدید؟
- ۹۷ ۲. فمینیسم اسلامی
- ۱۰۵ ۳. شکل گیری جنبش زنان
- ۳.۱ اصلاح طلبان دولتی: تنها گفتمان فمینیستی اصلاحی در ایران
- ۱۰۷ امکان رشد دارد
- ۱۰۹ ۳.۲ فمینیسم لیبرال: حرکت تدریجی و عمیق
- ۱۱۳ ۳.۲.۱ جنبش مستقل زنان
- ۱۱۹ ۳.۲.۲ سیاست و «آرمانخواهی»
- ۱۲۲ ۴. افق سیاسی فمینیسم لیبرال: برابری حقوقی؟

فصل چهارم: اصلاحات و آتیه مساله زن

- ۱۲۸ مقدمه
- ۱۲۹ ۱. وجه اقتصادی موقعیت زن
- ۱۳۷ ۲. وجه حقوقی و اجتماعی
- ۱۵۲ ۳. مذهب و معضل رفرم در مساله زن
- ۱۶۱ ۴. مصافهای آتی

پیشگفتار

گفته میشود که بازار کار ایران ظرف چند سال آتی زنانه خواهد شد. این جزیی از تغییراتی است که قرار است در راستای برنامه های توسعه و تحت هدایت جنبش اصلاحات در ایران اتفاق بیفتد. به زن ایرانی گفته میشود که صبح دولتش در پیوستن به جنبش اصلاحات دمیده است. تلاشهای گسترده ای برای جلب حمایت زنان از این پروسه در جریان است و صراحتا اعلام میشود که جنبش زنان برای قوام گرفتن و در صحنه ماندن باید در مسیر اصلاح طلبان گام بزند.

برای زنان پیش از آنکه مهم باشد که تغییرات در شرف وقوع بشیوه ای اصلاحی صورت میگیرد یا انقلابی، حیاتی است که بدانند این چه تحولاتی است و به کجا خواهد انجامید؟ اصلاح طلبان چه میخواهند و محتوای برنامه های توسعه در رابطه با جنبش زنان چیست؟ موج گسترده اصلاح طلبی به چه چیز رجعت میکند؟ و تاکیدات بر جلب حمایت زنان از این پروسه از چه روست؟ آیا واقعا قرار است افقی در پیش روی زنان گشوده شود که حاصل آن رهایی از ستم و تبعیض جنسی و یا لاقط برابری حقوقی زن و مرد است؟ آیا این پروسه میتواند مطالبات حقوقی بنیادی ای را تثبیت کند که باتکای آن بشود برای باقی

خواستها و مطالبات جنبش زنان تلاش کرد؟ یا تنها نمادی است که اگر تلاش کند ذره ای از نمادین بودن خود فاصله بگیرد شیشه عمر اصلاحات را شکسته است؟ کتاب حاضر تلاشی است در تشریح محتوای این حرکت و پاسخ به سوالاتی از این دست.

جهان سرمایه با انقلاب تکنولوژیک در دو دهه اخیر چهره جدیدی بخود گرفت و بعد از فروپاشی بلوک شرق کره خاک به میدان قدرت بلامنازع آن تبدیل شد. آنچه که به آن گلوبالیزاسیون گفته میشود و بر موقعیت زنان تاثیرات آشکاری داشته است، همان کاپیتالیسم آشناست و عوارض آن مستقل از اینکه تحت هدایت نئولیبرالها باشد و یا نیروهایی که میخواهند به آن چهره ای دمکراتیک و انسانی بدهند، چیزی جز تبدیل زنان به فروشندگان ارزان نیروی کار نیست. این کتاب گرچه بطور ویژه به بررسی مساله زن در ایران اختصاص دارد اما بنحو قابل انتظاری و با توجه به ویژگی های مساله زن در شرایط حاضر ناچار از رجوع به شرایط عمومی تر نیز بوده است. در فصل اول کتاب با رجوع به نمونه هایی از کشورهای که برنامه های توسعه اقتصادی را از سر گذرانده اند محتوای این برنامه ها و تاثیر آن بر موقعیت زنان در بازار کار مورد بررسی قرار میگیرد. فصل دوم اختصاص دارد به بررسی مباحث نظری در جنبش زنان و ربط این مباحث به تغییرات عینی در موقعیت جدید زن در روند گلوبالیزاسیون. فصل سوم به جایگاه جنبش های اجتماعی و از جمله زنان برای روند اصلاحات در ایران میپردازد. در این فصل بطور ویژه به چند موضوع کلیدی که در هویت بخشیدن و تعیین جایگاه جنبش زنان در شرایط حاضر اهمیت دارند، پرداخته میشود. و بالاخره فصل آخر اختصاص دارد به بررسی روندهای احتمالی و چشم اندازهای آتی. مباحث کتاب اساسا متمرکز است بر ارائه تبیینی از موقعیت اقتصادی و حقوقی زن در راستای برنامه های

توسعه در ایران و بررسی افق اصلاحات برای جنبش زنان؛ و بر التزام به افق سیاسی ای در جنبش زنان تاکید میکند که مانع تبدیل شدن این جنبش به زائده تحولاتی شود که حاصلش برای زنان، برده داری نوین نامیده شده است. نگارنده بعنوان یک فعال جنبش سوسیالیستی و یک فعال سوسیالیست در جنبش زنان بر آنست تا دو نکته مهم را در رابطه با موقعیت امروز جنبش زنان در ایران مستدل کند. اول اینکه جنبش زنان آتیه خود را نه در همراهی با برنامه های توسعه و اصلاح طلبان مدافع آن، بلکه باید در مبارزه علیه مناسبات سرمایه داری جستجو کند. نه فقط موقعیت زن در راستای برنامه های توسعه بلکه تجربه کشورهای پیشرفته سرمایه داری نیز نشان میدهد که تداوم تبعیض جنسی محصول تداوم کاپیتالیسم است. گسترش کاپیتالیسم به همه کره ارض و خصوصا متکی بودن این پروسه از جمله به نیروی کار زنان، این جنبش را بیش از هر زمان دیگری در مقابل مناسبات سرمایه قرار میدهد. و دوم اینکه جنبش زنان، باعتبار همان پایه های عینی میروود تا بعنوان یک جنبش اعتراضی سیاسی خود را تثبیت کند. و این بی پایه بودن تلاشهایی را میرساند که بنام دفاع از منافع زنان برآند تا جنبش آنان را سرگرم هویت یابی و اصلاحات فرهنگی کنند. با توجه به این نکات روشن است که کتاب وارد بحث بر سر مطالبات در جنبش زنان نمیشود. نه به این دلیل که بحث مطالبات اهمیتی ندارد بلکه باین دلیل که آنچه در شرایط فعلی مبرم است نه لیست مطالبات بلکه افق سیاسی جنبش زنان است. بعبارت دیگر محتوای این کتاب پاسخ به «چه باید کرد» مطالباتی و تاکتیکی نیست، تلاشی است برای ارائه تحلیلی از موقعیت فعلی جنبش زنان در متن شرایط سیاسی حاضر که خود پیش شرط پرداختن به چه باید کردها است.

از برخی از مقولاتی که در طول مباحث کتاب استفاده شده اند تعابیر متفاوتی وجود دارند. از اینرو محض روشن بودن محتوای این مقولات و اجتناب از سو تفاهات احتمالی توضیحاتی ضروری است:

۱. **لیبرالیسم و نئولیبرالیسم:** نئولیبرالیسم اساسا بازگشت به ایده های اصلی کاپیتالیسم در تحدید نقش دولت و آزادی بازار است. دولت سرمایه حتی در سنت لیبرالی اصولا قرار نبوده که اختلالی در کارکرد بازار بوجود آورد. تنها دوره ای در حیات سرمایه که دولت بدرجات و اشکال مختلف در حیطة اقتصاد دخیل شده، دوره جنگ سرد است که در تاریخ سرمایه استثنا خوانده میشود. دخالت دولت در حیطة اقتصاد و تعهدات اجتماعی در مقابل شهروندان متعلق به این دوره استثناست و مبنایی برای تمایز میان لیبرالیسم و نئولیبرالیسم نیست. با پایان جنگ سرد و پیروزی بازار آزاد، دولت سرمایه مطابق تعاریف کلاسیک از کارکرد چنین دولتی قرار است ناظم جامعه در خدمت بازار آزاد باشد. در یک سطح کلی میتوان گفت که این دو ترم بیش از آنکه دو محتوا را نمایندگی کنند، به دو دوره تاریخی متفاوت در حیات سرمایه رجعت میکنند. در رابطه با پروسه گلوبالیزاسیون نیز تفاوتی از نظر ماهوی میان این دو ترم نیست. جهانی شدن نئولیبرالی قرار است انطباق اصل بقای اصلح در جامعه بشری باشد در حالیکه جهانی شدن لیبرالها قرار است چهره ای منعطف و کمتر خشن داشته باشد.

۲. **کشورهای توسعه نیافته، عقب مانده و یا جهان سوم:** استفاده از این ترمها تنها بعلت مصطلح شدن آنهاست. واضح است که درجه رشد و استقرار کاپیتالیسم در کشورهای مختلف بدلائل بسیار زیادی میتواند متفاوت باشد. ترمهایی مثل کشورهای عقب مانده و پیشرفته سرمایه داری در حقیقت قرار است اشاره به این تفاوتها داشته باشد. همچنین

کشورهای توسعه نیافته در مقابل توسعه یافته. استفاده از این ترمها به این دلیل است که این مفاهیم بدرست یا غلط مفاهیم جاافتاده ای هستند که عدم استفاده از آنها رساندن منظور را دشوارتر میکند. خصوصا مواردی که در طول این بحث به آنها اشاره میشود، بی تردید همگی در زمره کشورهای سرمایه داری هستند با تاریخ و مختصات ویژه خود. برنامه های توسعه نیز که دقیقا برای همین دسته از کشورها هستند، بسته به مورد یا مبنای انتقال از جامعه کشاورزی به صنعتی هستند و یا با هدف انتگره شده در بازار جهانی و گشودن بازارهای جدید برای سرمایه جهانی.

۳. فمینیسم و جنبش زنان: تعاریف متفاوتی از فمینیسم و جنبش زنان وجود دارد که درستی و نادرستی هر کدام میتواند خود موضوع بحث باشد. بطور کلی دو دسته تعبیر از فمینیسم موجود است و فصل مشترک این دو در نقطه عزیمت زن محورانه آنهاست. اما برای دسته اول فمینیسم ایدئولوژی رهایی زن است؛ و برای دسته دوم (که این بسیار رایج تر است) تعریف فمینیسم سیال است و بستگی دارد به دیدگاهها و نقطه عزیمت‌های حاملین آن. این تعاریف البته متعلق به دوره ای است که فمینیسم حرکتی نسبتا یکپارچه بود و موقعیت متشتت امروز را نداشت. از آنجا که عمیق شدن در خود این مفاهیم در بحث این کتاب ضرورتی ندارد بجای دقت در بکار بردن این مفاهیم منظوری را که در نوشته دنبال شده توضیح میدهم. همچنانکه در طول مباحث کتاب امیدوارم روشن شود، فمینیسم ایدئولوژی رهایی زن نیست. لاقلا برای دو سنت فکری شناخته شده در جهان معاصر (مارکسیسم و لیبرالیسم)، فمینیسم ایدئولوژی رهایی زن نبوده است. امروز با موقعیت جدید فمینیسم از لحاظ نظری و همچنین موقعیت اجتماعی جدید زن در جامعه اثبات این حکم ساده تر است یا بعبارت دقیقتر ماتریال لازم برای

اثبات این حکم مهیاتر است.

در مباحث این کتاب « فمینیسم » بعنوان نگرش زن محورانه و یا نقطه عزیمت زن محورانه استفاده میشود و جنبش زنان بعنوان حرکت اجتماعی نسبتاً سازمانیافته ای که هم مجموعه اعتراضات به ستم و تبعیض جنسی را دربرمیگیرد و هم حرکاتی که زنان محرک آن هستند. استفاده از این ترمها در ادبیات فارسی مشکلات دیگری نیز در بردارد. از جمله اینکه هم بمعنای لغوی و هم بمعنای اجتماعی بدلیل جدید بودن این مفاهیم هنوز تعریف دقیق و تثبیت شده ای از آنها موجود نیست. در بحث در مورد تئوریهای فمینیستی و یا اشاره به شاخه های مختلف آن (مثلا فمینیسم لیبرال) تا آنجا که بحثی عمومی است مشکلی نبوده اما در انطباق این مباحث با ایران استفاده از این القاب ساده نیست. و این میتواند بخشا ناشی از جوان بودن جنبش زنان در ایران باشد. در هر صورت امیدوارم که این توضیحات برای رساندن منظور کافی باشد حتی اگر دقت علمی لازم را نداشته باشد.

و بالاخره ؛ از دوستان عزیز که فصلهایی از کتاب را خواندند و با ارائه ملاحظاتهمان به تدقیق آن کمک کردند، صمیمانه تشکر میکنم.

ژانویه ۲۰۰۴

دی ۱۳۸۲

لیلا دانش

leila_danesh@yahoo.com

زن و گسترش کاپیتالیسم

مقدمه

یکی از رایج ترین ترمهایی که در بیان تغییرات جهان معاصر استفاده میشود، گلوبالیزاسیون است. در تبیینهای رایج علیرغم تأکیدات متفاوت بر جنبه های گوناگون این پدیده، هنوز کسی نمیتواند نشان دهد که گلوبالیزاسیون چیزی غیر از همان کاپیتالیسم است. محتوا و ماهیت این تغییر، بیش از آن که در جهانی شدن فرهنگ بشری و بی خاصیت شدن مرزهای کشوری در جهان، باشد در گسترش بلامنازح حاکمیت سرمایه است. سرمایه توانسته است همه بازارهای جهان را بزیر سلطه خود بکشد. دوره خوش بینی ها نسبت به گلوبالیزاسیون بعنوان مرحله ای تازه حتی اگر با افزایش شکافهای طبقاتی و نابسامانیهای اجتماعی تمام نشده باشد، با ۱۱ سپتامبر و آغاز دوره جنگهای بی پایان علیه دشمنان ناپیدا دیگر بسختی جای تردید دارد.

پدیده هایی چون گسترش عظیم شرکتهای چند ملیتی، گسترش بیکاری میلیونی، قرضهای دولتی ای که سرنوشت بخشهای وسیعی از مردم در کشورهای توسعه نیافته را به سرنوشت تصمیمات کارتلهای سرمایه بسته است، تثبیت رانده شدن بخش وسیعی از نیروی کار به

حاشیه بازار کار، انعطاف پذیری کار، گسترش کار موقت، مهاجرت گسترده ناشی از فقر، حذف و یا کاهش چشمگیر بیمه های اجتماعی، تجارت زنان و کودکان همگی تصاویر گویایی از محتوای گلوبالیزاسیون هستند. عوارض این پروسه شامل همه جهان سرمایه مستقل از درجه پیشرفت مناسبات سرمایه داری است. فردی کردن روابط دستمزد بجای قراردادهای جمعی که حاصل مبارزات طبقه کارگر متشکل در ابتدای قرن بوده است، و افزایش دستمزد و پاداشها بر اساس شایستگی فردی، به تشدید رقابت در محیط کار و ناامنی ای منجر میشود که دیگر نه خصیصه های دوره گذار بلکه جزو روتین شرایط کار شده است. از طرف دیگر بیکاری گسترده ای که در نتیجه عقلانی کردن تولید به یک رکن ثابت بازار کار در دهه های اخیر تبدیل شده، در کنار زیر سوال رفتن قدرت اتحادیه ها که با هر تعبیری قرار بود بیانگر منافع جمعی کارگران در مقابل کارفرمایان باشند، تصویر تیره و تاری است. فرد خلع ید شده، بی قدرت و مستاصل در چنگال قوانین آهنین بازار، در حالی مسئول «سرنوشت» خود است که بر کمترین بخش این سرنوشت میتواند تاثیری داشته باشد.

چنین تحولاتی که عظمتش بیش از هر چیز در گستردگی مناسبات سرمایه است، بر همه ابعاد زندگی بشری تاثیرات خود را داشته است. رشد تکنولوژی و روابط الکترونیک هم امکان این گستردگی را فراهم کرده و هم بنوبه خود شرایط دیگری را از نظر یگانه شدن ارزشهای اجتماعی، مبارزات سیاسی و شکل گیری جنبش های اعتراضی واحد دامن زده است. بررسی عرصه های مختلف مبارزه سیاسی و طبقاتی در پرتو این شرایط و بازبینی تاثیرات این شرایط، یک پیش شرط دامن زدن به مبارزه ای وسیع علیه کاپیتالیسم است.

تاثیر بسط مناسبات سرمایه و عروج نئولیبرالیسم در جهان بر مساله زن یک موضوع تحقیقات و مجادله گسترده در سالهای اخیر بوده است. این تاثیرات را در یک سطح کلی میتوان به دو دسته بازتابهای عملی و نظری تقسیم کرد: دسته اول ناظر بر تغییر موقعیت اقتصادی و اجتماعی زن در جامعه سرمایه داری است و دسته دوم مربوط است به مباحث نظری در جنبش زنان. تغییرات در مباحث نظری جنبش زنان و شکل گیری ترندهای جدید در آن را در فصل بعد پی میگیریم و اینجا می پردازیم به دسته اول که یکی از بارزترین شاخصهایش بالا رفتن اشتغال زنان است.

اینکه سرعت بالا رفتن اشتغال زنان در ممالک پیشرفته صنعتی بعد از بحران نفت در اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی بیش از مردان بوده، یک فاکت است. رکود در صنعت و شاخه هایی از تولید که سنتا مردانه بوده و همزمان گسترش صنعت خدمات که شاغلین آن بیشتر زنان هستند بعنوان اصلی ترین دلیل این پدیده برشمرده میشود. بالا رفتن اشتغال زنان در همه کشورها طبعاً از یک علت واحد پیروی نمیکند و بعلاوه این تنها شاخص موقعیت جدید آنان نیست. فاکتورهای دیگری نیز هستند که بعنوان مختصات موقعیت زن در جهان امروز شناخته میشوند: مهاجرت زنان جویای کار که هرگز پیش از این چنین فراگیر نبوده است؛ تجارت سکس و تبدیل زنان به بردگان شبکه های مافیایی که مشغول صادر کردن زنان و عرضه آنها به بازار هستند؛ و همچنین افزایش چشمگیر خانواده های تک والدینی که عمدتاً متشکل از مادر و فرزند یا فرزندان هستند. گفته میشود که در اروپای واحد بیش از ۵۰٪ خانواده ها، تک والدینی هستند. و البته این یک فاکت پذیرفته شده است که این دسته از زنان جزو کم درآمدترین ها در جامعه اند؛ و همچنین بخش وسیعی از نیروی کار موقت و در حاشیه بازار کار از

میان همین دسته از زنان است. و بالاخره اینکه کاهش خدمات اجتماعی ناشی از نزول موقعیت دولتهای رفاه در دو دهه اخیر، شرایط این زنان را بسیار بدتر کرده است. موضوع این کتاب بررسی موقعیت زن در سطح جهانی نیست و این یادآوری تنها محض تکمیل تصویر فوق بود. شاخصهای یاد شده در یک مقیاس کلی در مورد وضع زنان در کشورهای موسوم به توسعه نیافته نیز صادق است. با این تفاوت که در این کشورها توسعه مناسبات کاپیتالیستی الزاما قانونمندی رایج در کشورهای پیشرفته صنعتی را نداشته و باین اعتبار نقش تاریخ و فرهنگ و سنتهای سیاسی در هر کدام از اینها به مساله ویژگیهایی داده است. با اینوصف امروز بیش از هر زمانی در این مشاهده توافق هست که یکی از بارزترین وجوه این تحول تاثیرات آن بر موقعیت زنان و تشدید استثمار و بی حقوقی آنان است.

۱. توسعه و زنان

تاریخ وجود برنامه های توسعه به بعد از جنگ دوم جهانی برمیگردد و مدلهای و تبیینهای متفاوتی از آن وجود دارد. آنچه که در اینجا بحث میشود اساسا اشکالی از برنامه های توسعه است که در دو دهه اخیر رایج شده و در ارتباط نزدیکی است با مباحث مربوط به گلوبالیزاسیون هم بعنوان فاکتوری که بر این پروسه تاثیر داشته و هم بعنوان محصول آن. این برنامه ها در بعضی کشورها اساسا معطوف بوده به تغییرات پایه ای در اقتصاد جهت انتقال از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی؛ و در پاره ای دیگر از کشورهای نیمه صنعتی، این جهتگیری عمدتا متوجه توسعه همه جانبه کاپیتالیسم و انتگره شدن در بازار واحد جهانی سرمایه بوده است. گسترش این برنامه ها اساسا به اواسط دهه هفتاد، و همزمان با بحران ناشی از افزایش قیمت نفت برمیگردد. این بحران که

تأثیرات پابرجایی بر حرکت سرمایه گذاشت، انتقال سرمایه به بازارهای جدید و کاهش خرج تولید را برای غلبه بر بحران و کاهش عوارض آن طلب میکرد. توسعه صنعتی کشورهای جهان سوم بنابراین بنحو بیسابقه ای مشروط شد به شرایط بحران سرمایه و سهمین شدن در عوارض آن. انتقال سرمایه از کشورهای پیشرفته صنعتی به کشورهای در حال توسعه (مشخصا جنوب شرق آسیا، مکزیک و برزیل)، پرداخت قرض به این کشورها، گسترش خصوصی سازیها و حذف خدمات اجتماعی و انتقال از فوردیسم به پسافوردیسم در بازار کار که به انعطاف پذیری کار معروف شد از جمله عوارض شناخته شده این دوره هستند.

کاراکتر این دسته از برنامه های توسعه مستقل از تاکیداتشان بر خصوصی سازیهای وسیع یا گسترش صادرات عبارتست از: رفرم برای آزادی تجارت و سرمایه گذاری، کاهش هزینه های دولت هم از طریق کاهش و حذف تامینات اجتماعی و هم خصوصی کردن نهادهای وابسته به دولت، کاهش ارزش پول محلی و غیره. این کشورها عموما برای تامین مخارج توسعه صنعتی شان محتاج قرض از نهادهای بین المللی بودند. مهمترین شرط بانک جهانی و صندوق بین المللی پول برای احراز قرض، اجرای برنامه های تعدیل ساختاری (Structural Adjustment Policies) بود که بنوبه خود دولتها را موظف به تغییر و تحولات سیاسی ای میکرد که بتواند پروسه توسعه اقتصادی و سودآوری سرمایه در این کشورها را در راستای مقتضیات و نیازهای این دوره سرمایه جهانی تضمین کند. و طبعا نحوه پیشبرد این پروسه بسته به شرایط اقتصادی و سیاسی این کشورها متفاوت بوده است. اما فصل مشترک همگی، نیاز آنها به پیوستن به این پروسه و غلبه بر محدودیتهای تاریخی و محلی است. این قروض در فاصله تنها یک دهه، از دهه ۷۰ تا ۸۰ میلادی دهها برابر شد. در نتیجه اتخاذ سیاستهای

بانک جهانی که عمدتاً بر محور شناور کردن نرخ ارز، تورم زدایی و خصوصی سازیها بود، بخشی از این کشورها توانستند تغییرات قابل توجهی در حیطه ساختار اقتصادیشان بوجود آورند. این برنامه ها در بسیاری از کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین پیش برده شد. اما از لحاظ احراز رشد اقتصادی، تنها برخی کشورهای آسیای جنوب شرقی (ببرهای آسیا) و آمریکای لاتین (شیلی) توانستند به رشد اقتصادی بالایی دست یابند. با اینوصف بالا رفتن میزان قروض دولتها و خانه خرابی مردم این کشورها، مانع پیشبرد این برنامه ها نشد بلکه بر عکس در جهان بعد از پایان جنگ سرد و با پیروزی نئولیبرالیسم رونقی تازه گرفت.

وقتی شرکتهای بزرگ بساط خودشان را از یک کشور پیشرفته سرمایه داری جمع میکنند تا در یکی از نقاط دور افتاده جهان که ارزش نیروی کار و مخارج تولید بسیار پایین تر است، و عدم تامین اجتماعی نرم جامعه است مستقر شوند عارضه اش تنها بیکاری کارگر شاغل اروپایی یا آمریکایی نیست. روی دیگر این سکه تحولاتی است که در کشورهای جهان سوم یا در حال توسعه اتفاق میفتد. انتقال سرمایه به کشورهای جهان سوم برای غلبه بر بحران عظیم سرمایه جهانی از جانب دولتها یا مجریان برنامه های توسعه در این کشورها بعنوان پروسه ای وانمود میشود که گویا قرار است در آفریقا، در آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین، برای توده عظیمی از مردم که یا گرسنه اند، یا خانه ندارند و یا سالهاست نمیدانند اشتغال یعنی چه، شغل و جامعه مدرن ایجاد کند. اما واقعیت اینست که تغییر ساختارهای سیاسی و اجتماعی در این کشورها، تسهیل انطباق با موازین جدید حرکت سرمایه در جهان و چالش سنتهای فرهنگی پیشامدرن (خصوصاً در آفریقا) و نهادهایی که مستقیماً در خدمت حکومتهای استبدادی هستند پیش شرط دسترسی

به بازار و نیروی کار ارزان این کشورهاست. از آنجا که اغلب این کشورها بدلائل تاریخی در چنگال انواع حکومت‌های استبدادی و مناسبات عقب مانده اجتماعی هستند تغییر ساختارهای اجتماعی و سیاسی در آنها اجتناب ناپذیر میشود. بنابراین آنچه که بروزش در دنیای غرب در بیکارسازی کارگران برخی صنایع دیده میشود، در جهان سوم یک زلزله اجتماعی است که هم کماکان بیکاری جزیی از آنست و هم شامل گسترش فقری بیسابقه و افزایش شکافهای طبقاتی در بسته بندی لوکس جامعه مدنی است.

در این زلزله اجتماعی زنان سهم خاص خود را دارند. درصد اشتغال پایین، بی حقوقی اجتماعی، درصد پایین سواد و آموزش شاخص اصلی موقعیت زنان در این جوامع است که طبعا در هر کدام از کشورها بسته به پیشینه تاریخی و سیاسی شان تفاوت‌های خود را دارد. برنامه‌های توسعه بخش عظیمی از نیروی کار ارزان و منعطف خود را در کارهای موقت، نیمه وقت و قطعه کاری از میان همین زنان تامین میکنند. در گزارشی از آی. ال. او در مورد تاثیرات برنامه‌های اصلاحات ساختاری در رابطه با آسیای جنوب شرقی (۱) آمده است که مشخصه این پروسه فمینیزه شدن پروسه اشتغال است.

نهاد‌های بین المللی دست اندر کار در برنامه‌های توسعه علاوه بر سرمایه گذاری، پرداخت وام و تعیین سیاست بازپرداخت بدهیها مستقیما در کار تحقیقات و بررسیهای مختلف در راستای پیشبرد برنامه‌های توسعه نیز چه از طریق کمکهای اقتصادی و چه از طریق استخدام محققین نقش دارند. رؤس برنامه‌های این نهادها در رابطه با مساله زن حمایت نظری و سیاسی بخشی از فمینیسم را با خود دارد (۲). تصور این شاخه فمینیسم بر این است که مدلی از برنامه‌های

توسعه که مبتنی بود بر واردات کالاهای اصلی (استراتژی اقتصادی ISI) و وابسته بود به تکنولوژی وارداتی، باعث مشارکت بسیار محدود زنان در پروسه توسعه صنعتی میشد. این مدلی است که در برخی از کشورهای آمریکای لاتین در دوره بعد از جنگ دوم، در دستور بوده است. در حالیکه در مدلی از توسعه که مبتنی است بر تولید بمنظور صادرات (مدل EOI در آسیای جنوب شرقی) تغییر ساختار صنعتی نوعی است که زمینه های شرکت بیشتر زنان در عرصه تولید را فراهم میکند (۳).

در هر صورت صرفنظر از ویژگیهای هر کشور، کارکرد اجتماعی این برنامه ها و مشخصا تاثیراتشان بر زندگی و مبارزه زنان این کشورها تقریبا یکسان است. و از اینروست که چاره جویی نهادهای بین المللی جهت کاهش این فشارهای ویرانگر نیز تقریبا یکسان است. در یک بیان کلی میتوان گفت که این برنامه ها در دو زمینه بر موقعیت زنان در کشورهایی که این پروسه را گذرانده و یا میگذرانند تاثیر داشته است. اول اشتغال و دوم گسترش فقر و بی حقوقی شدید.

۱.۱ افزایش اشتغال

فاکتوری که بخصوص از جانب لیبرالها بعنوان عارضه مثبت برنامه های توسعه مطرح میشود، دقیقا همین ایجاد اشتغال است. در اینکه اشتغال زنان عاملی پایه ای در تغییر موقعیت زن در جامعه است، تردیدی نیست. از نظر تاریخی نیز فاکتوری که بیشترین تاثیر را در موقعیت اجتماعی زن در پروسه مدرنیزاسیون داشته، همین اشتغال بوده است. در اوایل قرن بیستم (خصوصا در کشورهای سرمایه داری پیشرفته) اشتغال و برخورداری از حق رای بود که بطور برجسته ای بر موقعیت زنان و

از این رهگذر بر شکوفایی جنبش زنان در این دوره تاثیر گذاشت.

اجرای برنامه های توسعه بر اشتغال زنان به دو شکل تاثیر میگذارد. اول بالا رفتن نسبی اشتغال است که بسادگی خود را در تعداد بیشتر زنان شاغل نشان میدهد. دوم تداوم توسل به فرهنگ و ارزشهای سنتی در رابطه با مساله زن که در حقیقت پشتوانه ارزان تمام شدن کار زنان است. تقسیم کار جنسیتی در بازار کار نه فقط در کشورهای عقب مانده که حتی در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری نیز یکی از مسائل پیش روی جنبش زنان بوده است. و برنامه های توسعه نیز گرچه بمنظور تسهیل دسترسی به نیروی کار زنان اقدامات فرهنگی ای را در این زمینه در دستور گذاشته اند، اما موفقیت چندانی کسب نکرده اند از جمله باین دلیل که دقیقاً وجود همین شرایط است که ورود این زنان به بازار کار را برای سرمایه مطلوب میکند. تبعیض در بازار کار در این کشورها هم بدلیل نوع قوانین، میزان متشکل بودن و سنتهای بازار کار و هم بدلیل سابقه کم و محدود حضور زنان در عرصه تولید، بسیار گسترده تر از کشورهای پیشرفته سرمایه داری است. و این بخوبی توضیح دهنده شرایط بسیار شاق و خشن کار زنان در کشورهای جهان سوم است. بنابراین توسل به تمایزات جنسی و ارزشهایی که بر این تمایزات گذاشته شده یک عنصر حیاتی در راستای جذب این زنان به بازار کار است. راه گسترش کاپیتالیسم در این جوامع متکی است به استفاده از همه عوامل و فاکتورهایی که پیشبرد اهداف سرمایه را تسهیل میکند. مبارزه با فرهنگ مردسالار و سنتهای جامعه پیشامدرن بنابراین تا آنجا لازمست که راه ورود زنان به بازار کار را هموار میکند. پس از آن دقیقاً اتکا به همان سنتهاست که مورد نیاز است. نیروی کار زنان مطلوب میشود باین دلیل که براحتی میتواند به کار نیمه وقت، کار خانگی، و کار در حاشیه تولید با کمترین دستمزد اختصاص داده شود.

در یک بررسی تحقیقی (۴) از تاثیرات برنامه های توسعه بر اشتغال زنان در کشورهای آسیای جنوب شرقی که یکی از نمونه های موفق در این زمینه هستند و درجه بالایی از رشد اقتصادی را بنمایش میگذارند از جمله آمده است که برای مثال اشتغال زنان در تایوان از ۳۶٪ در سال ۱۹۷۰ به ۴۶٪ در ۱۹۹۶ رسید. رقم مذکور در همین دوره برای مالزی از ۳۷٪ به ۵۲٪ و برای کره جنوبی ۳۸٪ به ۴۸٪، و سنگاپور از ۳۰٪ به ۵۰٪ بوده است (۵). در تایوان و مالزی که از جمله دو کشوری در این منطقه هستند که نرخ بالای رشد اقتصادی دارند الگوی اشتغال زنان به این ترتیب تغییر کرده است: در هر دوی این کشورها در سال ۱۹۷۰ اکثریت زنان شاغل در بخش کشاورزی کار میکردند. در سال ۱۹۹۷ در تایوان اکثریت زنان شاغل در کارهای خدماتی و سرویس مشغول بکار بودند و در مالزی در کارخانه ها. این آمارها البته مربوط به بخشهایی از تولید است که معمولاً در آمارگیریهایی میآیند. بخش وسیعی از زنان نیز در کارهای خانوادگی (family-type firms)، کارهای خارج از حیطه قانون کار مثل مستخدم، و کار بعنوان کارگر مهاجر شاغلند. در این مورد آخر گفته میشود که در ابتدای دهه ۹۰ میلادی قریب یک و نیم میلیون زن در آسیای جنوب شرقی، کارگران مهاجر قانونی و غیر قانونی ای بوده اند که میان کشورهای منطقه در حال تردد بوده اند. ناامنی در موقعیت شغلی، دستمزد بسیار ناچیز و عدم برخورداری از حقوق کار مطابق قوانین موجود، مشخصه زندگی شغلی این بخش از زنان است.

به موقعیت زنان در بخشهای دیگری از جهان که برنامه های توسعه در حال اجرا هستند نیز میتوان رجوع کرد. اما آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین (لااقل شیلی و برزیل) جزو نمونه های موفق این برنامه ها

بوده اند. مطابق آمار ILO در شیلی اشتغال زنان از سالهای اول دهه هشتاد میلادی تا ۱۹۹۹ از ۳۰٪ به ۳۶٫۵٪ رسید و در برزیل از حدود ۲۵٪ به ۵۲٫۸٪. بررسی آماری از وقایعی از این دست همیشه در کارهای تحقیقی بخصوص اگر قصد بررسی روندها و نشان دادن کیفیتها را داشته اند، موضوعی قابل بحث بوده است. تقریباً در اکثر گزارشات و مطالبی که از منابعی غیر از نهادهای رسمی منتشر میشوند، این نکته قید شده است که این آمارها مطابق ارقام ثبت شده در دفاتر دولتی است و گویای شرایط واقعی نیست. چرا که زنان بطور واقعی در اکثر این کشورها بمیزان گسترده تری در تامین معیشت خود و خانواده هایشان شریک بوده اند بی آنکه بعنوان نیروی شاغل برسمیت شناخته شوند. همین کشورها اگر سیستم آماری دقیقتری میداشتند که همه زنان عملاً شاغل را در بر میگرفت میتوانستند چهره موفقتری بخود بگیرند. علت رجوع به این آمارها نیز در اینجا نه افشاگری و نه کشف حقیقت است. بلکه مساله این است که بر خلاف تصور بسیاری از مدافعین برنامه های توسعه رجوع به چنین آماری الزاماً موجب سمپاتی به این برنامه ها نمیشود. واقعیت اینست که در کشورهای پیشرفته صنعتی در اروپا نیز ارقام مربوط به میزان اشتغال زنان خیلی بالا نیست. از میان این کشورها بجز از اروپای شمالی که مهد دولت رفاه بوده اند (دانمارک، سوئد، نروژ، هلند) اشتغال زنان در این کشورها قریب ۶۵٪ است، آمارها از آی. ال. او) بقیه ارقامی در حدود ارقام ذکر شده در مورد کشورهای در حال توسعه نشان میدهند. بعبارت دیگر نمونه های موفق برنامه های توسعه توانسته اند از نظر آماری بحد کشورهای اروپایی مثل اسپانیا (۳۹٪)، فرانسه (۴۸٪)، ایتالیا (۳۵٪) و غیره برسند. با اینوصف علیرغم اینکه با ارقام و آمار میتوان چنین پیشرویهایی را نشان داد اما در واقعیت هیچکس نمیتواند ادعا کند که موقعیت زنان در شیلی یا تایوان همتراز است با موقعیت زنان در

ممالک صنعتی پیشرفته. در کنار بالا رفتن آمار اشتغال زنان در کشورهای در حال توسعه اخبار تکان دهنده ای در مورد شرایط زندگی و کار این زنان موجود است که در هیچکدام از گزارشهای آماری نمی آید. بنابراین اگر علیرغم وجود این آمار نمیتوان موقعیت این زنان را با موقعیت زنان در کشورهای پیشرفته سرمایه داری مقایسه کرد، سوال این است که پس واقعا چقدر و چطور برنامه های توسعه بر بهبود موقعیت اجتماعی زنان تاثیر میگذارند؟ در کشورهای پیشرفته سرمایه داری علیرغم ورود زنان به بازار کار و برخورداری از حقوق اجتماعی بیشتر و علیرغم عدم وجود فقر مفرط، هنوز مساله تبعیض جنسی یک مساله اجتماعی است. هنوز جنبش زنان درگیر یافتن راهی برای غلبه بر تداوم ستم جنسی است. بنابراین سوال اینست که اگر نمونه های موفق در برنامه های توسعه همین سیر «موفقیت» را ادامه دهند، چه طول زمانی ای لازم است که آنها فراتر از آمار، در موقعیت امروز کشورهای پیشرفته سرمایه داری قرار بگیرند؟ فرض کنیم که حتی این زمان نیز خیلی طولانی نباشد و مثلا در یک دهه دیگر این اتفاق بیفتد. قرار گرفتن در موقعیت امروز زنان کشورهای پیشرفته صنعتی که خود قریب دو دهه است سیر نزولی در پیش گرفته را بسختی میتوان چشم انداز جذابی نامید. و فراموش نکنیم که صحبت از نمونه های موفق در برنامه های توسعه است. امروز بحثهای زیادی هست که نمونه ببرهای آسیا (تایوان، هنگ کنگ، سنگاپور و کره جنوبی) یک الگو نیست، بلکه استثناست. هیچ تضمینی وجود ندارد که این برنامه ها در باقی ممالک توسعه نیافته همین درجه از رشد اقتصادی و در نتیجه تامین شغل را نیز بتوانند تامین کنند. شورش آرژانتین را در دو سال پیش هنوز همه بیاد دارند.

در هر صورت شواهد نشان میدهد که افزایش اشتغال در نتیجه برنامه

های توسعه، آنجا چشمگیر بوده که انتقال از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی در دستور بوده است. در ممالکی که پروسه صنعتی شدن در آنها دیرپاتر از برنامه های توسعه است، این افزایش چندان قابل توجه نیست. نفس افزایش اشتغال زنان طبعاً در خود نمیتواند شاخصی برای بهبود موقعیت زنان باشد. افزایش اشتغال در کنار بسیاری عوامل و فاکتورهای اجتماعی دیگر است که میتواند مبنای تغییر در این موقعیت باشد. بنابراین حتی اگر آمار ارائه شده را بپذیریم نکته اصلی ای که در مورد این اشتغالها قابل بحث است کاراکتر آنهاست. بطور کلی اتخاذ سیاست انعطاف پذیری کار در طول دهه های اخیر بیشترین قربانیان خود را از میان زنان شاغل گرفته است و این پدیده ای جهانی است. در ممالک پیشرفته سرمایه داری نیز بیشتر زنان هستند که جذب کارهای موقت، نیمه وقت و در حاشیه بازار کار میشوند. اما عوارض اجتماعی این پدیده در کشورهای پیشرفته سرمایه داری بدلائیل قابل فهمی بسیار کمتر از کشورهایی است که پیش شرط اجرای برنامه های توسعه در آنها بدواً خارج کردن بخشی از نیروی کار از شمول قانون کار موجود است. از اینروست که مساله اشتغال زنان در کشورهایی که برنامه های توسعه را از سر میگذرانند یکی از مهمترین شاخصها برای برشمردن عوارض فلاکت بار این برنامه هاست.

مساله بطور واقعی این است که بر خلاف ادعای نهادهای بین المللی و دولتهای دست اندر کار برنامه های توسعه، اتخاذ این برنامه ها برای ایجاد شغل نیست. انتقال سرمایه به این کشورها و پیوستن به بازار جهانی نه برای حل معضلات اجتماعی جوامع توسعه نیافته بلکه برای دستیابی به بازارهای جدید و نیروی کار ارزان آنهاست. جذابیت این بازار کار از جمله در سطح پایین استانداردهای زندگی، توقعات،

دستمزد، مزایای اجتماعی و غیره است و نقش دولتهای پیش برنده این برنامه ها در تعدیل‌های ساختاری نیز صیقل دادن قوانین و نهادهای اداری و دفتری برای پیشرفت سهل و آسان این پروسه است. تا آنجا که به زنان برمبگردد این استانداردها هنوز هم پایین تر هستند و بعلاوه توسل به فرهنگی که کار زن را در هر صورت کار فرعی و درجه دو قلمداد میکند هنوز هم این مطلوبیت را بالاتر میبرد. وقتی که پذیرش شغلهایی از این دست تنها راه برای این زنان باشد دیگر شما تنها مختارید که بچه هایتان را دست همسایه و خاله و عمه بسپارید و مثل زنان کارگر در پاکستان، بنگلادش و اندونزی مشغول دوختن کفشهای Nike با دستمزدی معادل روزانه یک دلار شوید. انتظار برخورداری از حقوق مادری و یا مراکز مراقبت از کودکان خردسال بنحوی که هم با سطح درآمد این زنان تطابق داشته باشد و هم تداوم اشتغال را تضمین کند، نیز انتظاری عبث است. دولتها نیز قرار نیست نقشی در تامین خدمات اجتماعی بعهده بگیرند. البته روشن است و تجارب زیادی بر این ادعا صحه میگذارند که علیرغم کاهش نقش دولتها هنوز اگر تهدید اعتصابات کارگری و اعتراضات اجتماعی موجود باشد، همین دولتها باید ارتش را بخط کنند. و هنوز اگر بحران ارزی هست و نیست شرکتهای بزرگ را بخطر بیاندازد، همین دولتها باید وارد عمل شوند. مساله اینست که عقلانی بودن تولید یعنی از جمله همین سلب مسئولیت از دولت در قبال شهروندان. اگر چنین ویژگی هایی در کشورهای توسعه نیافته برای کاهش مخارج تولید وجود نداشت حکمت انتقال سرمایه ها چه بود؟ و دقیقا همین واقعیات است که موجب میشود خصلت نمای موقعیت زنان در آسیای جنوب شرقی علیرغم رشد بالای اقتصادی تصاویر تکان دهنده از فقر، فحشا، و گسترش خشونت علیه زنان باشد.

۱.۲ گسترش فقر و بی حقوقی

در کنار افزایش اشتغال زنان در پرتو برنامه های توسعه اقتصادی، فقر فزاینده ای در میان آنان رشد کرده است. باذعان بسیاری از محققین فمینیست و دیگر علوم اجتماعی، زنانه شدن فقر در این کشورها امروز یک فاکت است. ایجاد فرصتهای شغلی بهیچوجه متناظر با تامین حقوق و رفاه اجتماعی نیست. در کتابی بنام «زنان در آسیای جدید» (۶)، نویسنده (Matsui) که یک ژورنالیست ژاپنی است در یک کار تحقیقی موقعیت زنان شرق آسیا را بررسی میکند. او میپرسد وقتی میگویند قرن بیست و یک قرن آسیاست و وقتی از معجزه آسیا و ببرهای آسیا و توسعه در آسیا حرف میزنند سوال این است که چرا سهم زنان این منطقه از چنین معجزه ای، فقر وسیع، خشونت اجتماعی و جنسی است. او در مصاحبه های متعددی با زنان کشورهای مختلف این منطقه که اکثرا کارگران کارخانه ها و یا مزارع هستند حقایق تلخی را عریان میکند که مکمل توسعه اقتصادی شتابان ببرهای آسیاست: برده داری مدرن. زنان فیلیپینی از طریق شرکتها جهت کار به عربستان سعودی اعزام میشوند، یا خود جهت کار به ژاپن میروند و وقتی بعد از تجربه های تلخ از سو استفاده های جنسی و دستمزد بغایت نازل به کشور خود باز میگردند (و بعضا با فرزندانگی که باجبار در این پروسه صاحب شده اند)، به فقیرانه ترین زندگی محکوم میشوند. سن متوسط این زنان میان ۱۶ تا ۲۵ سال است و عموماً ریشه روستایی دارند. در کارخانه ها زنان کار شیفت شب را بدون مزایای ویژه ای موظفند انجام دهند. متوسط مزد این زنان در ویتنام، چین و اندونزی روزانه یک دلار است. و جالب اینجاست که تنها زنان مجرد میتوانند به چنین شغل هایی دست یابند، آنها بمحض اینکه ازدواج کنند بازنشسته میشوند و باین ترتیب بازنشستگی در جوانی بسیار رایج است

و حقوق تعریف شده مادری معنایی ندارد. بعد دیگری از وقایع جاری در آسیای جنوب شرقی، تجارت سکس (۷) و گسترش بیسابقه فحشاست که بلاواسطه بمعنای گسترش ایدز در میان این زنان جوان است. ماتسویی میگوید امروز در این منطقه به توسعه اقتصادی میگویند دیکتاتوری توسعه و سوال بسیاری از این زنان که غالباً نیروی غیرمتخصص هستند اینست که توسعه برای چه کسی؟ فقر کلی ترین بیانی است که میشود برای ابعاد فجایع اجتماعی این پروسه بکار برد. شمار وسیعی از این زنان مشغول مهاجرت در میان کشورهای آسیایی هستند و این انتقال نیروی کار، در عمل سوای تضییقات عموماً جنسی، برای آنها بمعنای اینست که همیشه در کشور میزبان بعنوان نیروی کار حاشیه جامعه محسوب میشوند و غالباً هیچ قانونی ملزم به دفاع از آنها نیست.

همین روند در کشورهای آمریکای لاتین نیز قابل مشاهده است. در شیلی که یکی از نمونه های موفق برنامه های توسعه در میان دیگر کشورهای آمریکای لاتین است، گزارشات حاکی از وضعیت فلاکت بار زنان کارگر و زحمتکش و تشدید فقر و فاصله طبقاتی است. اکثریت زنان کارگر از موقعیت ناامن شغلی برخوردارند، رواج کار خانگی، قطعه کاری و اشتغال در حاشیه بازار کار بر بستر نابرابریهای اجتماعی موقعیت این زنان را آنچنان وخیم کرده که حتی موجب اعتراض بخشی از ان. ج. او ها شده است. و اینهمه علیرغم پیشرفت برنامه های توسعه، افزایش نسبی اشتغال زنان، گسترش مراکز مطالعات زنان و ان. ج. او هاست. در برخی از رشته های تولیدی علیرغم قوانین موجود، اشتغال زنان منوط به پاسخ منفی در تست حاملگی است. در راستای انعطاف پذیری کار، زنانی که مشغول قطعه کاری هستند شامل قوانین کار موجود نمیشوند، تامين شغلی ندارند و اغلب ساعت کار

آنها تا ۱۸ ساعت در شبانه روز است (۸). و در اینجا نیز بنحو قابل انتظاری فقر شدید و ناامنی از مختصات اشتغال زنان است.

آمارتیا سن (۹) محقق غیرمارکسیستی است که در سال ۱۹۹۸ برای تحقیق خود در زمینه فقر و ارائه شاخص های جدیدی برای سنجش مرز فقر جایزه نوبل گرفت. او مدعی است که شاخصهای سنتا شناخته شده ای مثل تولید ناخالص ملی و درآمد سرانه بتنهایی برای سنجش سطح زندگی کافی نیست. سن منتقد سیاستهای بانک جهانی نیز هست و ایده تحقیق اش اساسا بر مبنای توضیح رابطه آزادی، دموکراسی و حقوق اجتماعی با توسعه اقتصادی است. مطابق بحث او فقر (خصوصا در آفریقا که یکی از عرصه های تحقیق اوست) تنها کمبود درآمد نیست. بلکه عدم توانایی در استفاده از امکانات و منابع موجود است که در نتیجه فقر را در یک دور تسلسل باطل میاندازد. ایده های او خصوصا برای عطف توجه به موقعیت زنان و کودکان و سهم آنها از فقر، مورد توجه سنت لیبرالی قرار گرفته است. تاکید آمارتیا سن بر اینست که در بسیاری موارد فقر و گرسنگی تشدید میشود در حالیکه امکان و منابع غلبه بر آن موجود است. آنچه که عدم دسترسی به این منابع را دشوار میکند از جمله عدم شناخت از راههای استفاده از این امکانات و عدم وجود شبکه هایی است که چنین امری را تسهیل میکنند. او معتقد است که گسترش شبکه ها و نهادهای مدنی پیشرفت توسعه اقتصادی را تسهیل میکند و دردها و رنجهای ناشی از آن را کاهش میدهد. توسعه این شبکه ها که بمعنای توسعه دموکراسی است، باعث میشود که مردم با هم در ارتباط تنگاتنگی قرار بگیرند، در وقت گرسنگی بداد هم برسند، از همدیگر یاد بگیرند و بفهمند (مثلا در آنجا که مربوط به مساله زن است) که کاهش نرخ باروری و کاهش جمعیت کمک میکند به توان بیشتر خانواده ها و از این گذر به زنان.

این ایده ها خصوصا از آنجا که سن در تحلیل اقتصادیش به فاکتورهای اخلاقی و انسان دوستانه نیز توجه میکند (او با بخشی از پول دریافتی از کمیته نوپل دست به تاسیس بنیادهای خیریه ای برای کمک به کودکان، زنان و فقرا در هند و بنگلادش زده است) طرفدارانی از جمله در ایران پیدا کرده است. بدلائل بیشمارى بررسی نظرات آمارتیا سن اهمیت دارد. قصد این نوشته چنین کاری نیست اما اشاره به یک نکته از مجموعه مباحثی که پیرامون ایده های او موجود است و به موضوع بحث مربوطست ضروری است. سن مثل هر منتقد خیرخواه دیگری در سنت لیبرالی دردها را می بیند و علل را نمی بیند. مشکل اینست که در بررسی او رابطه ساختارهای اقتصادی و سیاسی در جامعه با گسترش فقر غایب میماند. گسترش فقر بخودی خود اتفاق نمیافتد و مقوله ای است که باعلا درجه تحت تاثیر سیاستهای اقتصادی دولتهاست. باین معنا ایده های آمارتیا سن علیرغم هر نیت خیری نه فقط نمیتواند به حل مساله فقر در بسیاری از کشورهای جهان سوم که با برنامه های توسعه شدیدتر هم شده است کمک کند، بلکه امکان شناختن علل این فقر را از دسترس دور میکند. فقر جدید ناشی از فجایع طبیعی نیست. ناشی از تشدید بیسابقه استثمار است. دسترسی به شبکه های اجتماعی (ان. ج. او ها) در صورتیکه منشا درد را شناسیم راه بجایی نخواهد برد. مربوط نکردن فقر جدید با شرایط جدید کاپیتالیسم مهمترین کمبود در این نقطه عزیمت است. تداوم حیات سرمایه و پیش شرط برون رفت از موقعیت بحرانی اعروز آن، چنین فقری را اجتناب ناپذیر میکند و بعلاوه باید توجه داشت که افزایش شکافهای طبقاتی یک مشخصه دوره حاضر حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری است. جایی که نهادهای مدنی جاافتاده ای موجود است و مردم هم امکان استفاده از «منابع» را میشناسند. راه حل سن که در واقع جمع کردن «فقرا» در شبکه های اجتماعی تحت نام گسترش دموکراسی

است میتواند راهی برای تسلی روحی باشد نه مبارزه علیه فقر. خصوصا اگر توجه کنیم که در بسیاری از این کشورها توسعه اقتصادی با تغییرات ساختاری سیاسی و گسترش نهادهای مدنی بمعنای مورد نظر سن نیز کمابیش همراه بوده و با اینوصف گسترش فقر و شکاف طبقاتی در آنها یک فاکت است. بسیاری از کشورهایی که این برنامه ها را در دستور گذاشته اند مطابق موازین و تعاریف امروز در رده حکومت‌های دمکراتیک دسته بندی میشوند و نهادهای غیردولتی در عرصه های مختلفی از جمله مبارزه با فقر در آنها شکل گرفته است. این نهادها باید کمک کنند که اعتراض «فقر» مثل نمونه آرژانتین به شورشهای ضد «مدنی» تبدیل نشود.

گسترش فقر و نابسامانیهای اجتماعی در نتیجه پیشبرد برنامه های توسعه برای نهادهای بین المللی حامی این برنامه ها شناخته شده است. تفاوت درآمد میان طبقات مختلف در جامعه سرمایه داری پدیده تازه ای نیست، حتی در بهترین مدل‌های دولت رفاه که تلاش کرده اند تفاوت درآمدها را کاهش دهند، سهم طبقه کارگر از تولید اجتماعی کمتر از دیگر طبقات اجتماعی است. با اینوصف کسی از فقر بعنوان یک پدیده همه گیر در اروپا یا آمریکا حرف نمیزند. آنچه که در کشورهای در حال توسعه در جریان است، اما چیزی بیش از یک تفاوت درآمد ساده است. یک برده داری عریان است. لذا باید دید راه حل نهادهای بین المللی برای مقابله با موج اعتراضی در جایی که دولتها قرار نیست تعهدی در مقابل شهروندان داشته باشند، چیست؟ در این زمینه البته بحث‌های بسیاری میشود کرد اما نظر به موضوع این نوشته، تمرکز فقط بر راه حل‌های موجود در زمینه مسائل زنان است. نهادهایی که قرار است در راستای توسعه اقتصادی، فشار عظیم اجتماعی بر زنان را در چارچوب سیستم موجود به اعتراض مدنی تبدیل کنند، ان. ج. او ها

۲. ان. ج. او (NGO)

ان. ج. او ها بنا بتعریف سازمانهای غیردولتی هستند که برخی با کار داوطلبانه اداره میشوند و برخی با دریافت وجوه نقدی برای پیشبرد پروژه های معین. تاریخ این سازمانها به اواخر قرن نوزده برمیگردد که عمدتا شامل سازمانهای خیریه بزرگ و عموما جهانی میشدند که اساسا در سنت لیبرالی شکل گرفته بودند. باین معنا وجود این سازمانها پدیده ای جدید نیست و گسترش آنها نیز تغییری در تعلق آنها به سنت لیبرالی نمیدهد. همچنین قابل توجه است که بسیاری از این سازمانها در راستای اهداف مذهبی فعالیت میکنند. انواع سازمانهای خیریه وابسته به حماس و دیگر گروههای فوندامنتالیست که در فلسطین یا دیگر کشورهای عربی با ایجاد بیمارستان و غیره خلا وجود خدمات اجتماعی ای را که توسط دولتها باید انجام شود پر میکنند، نیز نوعی سازمانهای غیر دولتی هستند. اما واقعیت اینست که در هیچ دوره ای از تاریخ معاصر این سازمانها اهمیت امروز را نداشته اند و این، مدیون نقش آنها در پروسه گلوبالیزاسیون است که با بودجه های کلانی از جانب نهادهای بین المللی خصوصا بانک جهانی اداره میشوند. مطابق گزارش بانک جهانی در سال ۱۹۹۴، یک سوم بودجه تخصیصی به پروژه های زیر نظر این نهاد، متعلق به ان. ج. او ها بوده است.

از منظر سنت لیبرالی توسل به ان. ج. او ها در حقیقت تلاشی است برای تقویت دمکراسی که مستقل از نوع سیستم حکومتی، گفته میشود در پروسه گلوبالیزاسیون بعلت نقش بسیار برجسته بازار و کاهش نقش دولت در معرض خطر است. این نهادها قرار است ارگانهای جامعه

مدنی باشند که دخالت مردم را در پروسه های جاری تامین میکنند بی آنکه کمترین حد از اختیارات و امکانات احزاب و سازمانهای سیاسی مقبول در جوامع مدرن را برای تامین این دخالت داشته باشند. از نظر نهادهای بین المللی که عمدتاً بودجه ان.ج. او ها را تامین میکنند استقرار و کمک به شکل گیری این سازمانها قرار است به پروسه گلوبالیزاسیون چهره انسانی تری بدهد و این تصور را بوجود بیاورد که اگر دولتها تعهدی در مقابل شهروندان ندارند اما نهادهایی مردمی هستند که با کمکهایشان از عوارض مشقت بار این پروسه میکاهند. با این تعریف ان.ج. او ها بعنوان ناجیان دمکراسی هم در کشورهای پیشرفته سرمایه داری شکل میگیرند و هم در کشورهای در حال توسعه. و نکته مشترک در هر دو حالت این است که اینها نهادهایی هستند بموازات و بر متن جنبشهای اجتماعی موجود. بعبارت دیگر ان.ج. او ها در جایی و یا در عرصه ای تشکیل میشوند که فی الحال جنبشی در این زمینه موجود است. مثلاً جایی که جنبش ضد سلاح هسته ای نیست پاگرفتن نهادهایی در این زمینه دور از ذهن است.

ان.ج. او ها که مطابق نامشان قرار است غیردولتی باشند در واقعیت امر و خصوصاً در جهان سوم، خیلی هم غیر دولتی نیستند و در بسیاری موارد آنها که امکان برخورداری از این بودجه ها را دارند بنوعی سرشان به دم و دستگاه دولت وصل میشود. در سالهای اخیر بنحو چشمگیری تقریباً در تمامی جوامع توسعه نیافته از آفریقا تا آسیای جنوب شرقی، خاورمیانه، آمریکای لاتین، و حتی کشورهای اروپای شرقی چنین سازمانهایی در عرصه های مختلف بوجود آمده اند. نقش این نهادها این است که در راستای شوک درمانیهای اقتصادی و خصوصی سازی های وسیع در هیات نهادهای مدنی و مردمی در دو عرصه اقتصادی و فرهنگی بالانس را در جامعه نگهدارند. اگر در نتیجه

کاهش مسئولیت دولت پروژه مبارزه با بیسوادی بر زمین میماند، این سازمانهای غیردولتی باید وارد عمل شده و مثلا باعتبار کار داوطلبانه فعالین صاحب امر جنبش های اجتماعی به کار در این زمینه بپردازند. از آنجا که این نهادها قدرت اجرایی و برنامه ریزی در حل معضلات را ندارند، کارشان بیشتر بمعنای دایر بودن یک نهاد و بکار گرفتن فعالین عرصه های مختلف است و با توجه به محدودیت نقش شان تاثیری در حل معضلات اجتماعی نمیتوانند داشته باشند. در رابطه با فوریتترین بروزات پیشبرد برنامه های توسعه و افزایش نقش بازار و خصوصی سازیها (مثل افزایش کودکان خیابانی، فحشا، اعتیاد، و شبکه های مافیایی تجارت زنان و دختران جوان) تعداد زیادی از این نوع سازمانها در کشورهای مربوطه ایجاد شده است. فعالیت این نهادها طبعا تابعی است از درجه آزادی های سیاسی در هر کشور، اما نکته بسیار مهمتر در رابطه با این سازمانها اینست که اینها نهادهایی مبارزاتی و برای کسب حقوق اعضایشان یا تامین مطالبات نیستند بلکه تنها بعنوان ضربه گیر عوارض ویرانگر پروسه توسعه باید بتوانند اعتراض به این مصایب را در دل سیستم و از طریق سازمانهای آن درونی کرده و بار مشقت را بین مشقت دیدگان تقسیم کنند (۱۰).

در جنبش زنان این نهادها در دهه اخیر نقش بسیار مهمی یافته اند. گسترش ان. ج. او ها بطور کلی خطی است که در کنفرانس جهانی زن در پکن در سال ۱۹۹۵ اتخاذ شد. کنفرانس از جمله به زنان شرکت کننده توصیه میکند که توسعه این نوع سازمانها را جهت خدمت به استقرار جامعه مدنی در دستور خود قرار دهند. از این تاریخ ببعده است که این مساله در دستور بسیاری از فعالین جنبش زنان از جمله در ایران و برخی کشورهای دیگر خاورمیانه نظیر اردن، کویت، فلسطین، یمن و مصر نیز قرار گرفته است (۱۱).

ان . ج. او ها تنها بدلیل اینکه از جانب نهادهای بین المللی تامین مالی میشوند، نمیتوانند مورد اعتراض باشند بلکه آنچه که مهم است استراتژی ای است که این سازمانها برای تحقق آن تشکیل میشوند. در تمامی مباحث مربوط به ان. ج. او ها این یک فاکت است که این نهادها باید تلاش کنند خلا ناشی از تعهد دولت در قبال شهروندان را با کمترین امکانات و بعضا تنها برای تسلی روحی دردمندان پر کنند. و این فقط شامل کشورهای در حال توسعه در جهان سوم نیست بلکه اصولا رسالت این نهادهاست. در یک بررسی از نقش ان. ج. او ها در جنبش زنان در آلمان پس از وحدت دو بخش آن (۱۲) آمده است که در نتیجه این پروسه فمینیسم از یک حرکت اعتراضی تبدیل شده است به مجموعه ای از ان. ج. او ها که قرار است نقش ارگانهای جامعه مدنی را ایفا کنند بی آنکه تاثیری در پیشبرد مبارزات زنان داشته باشند. تحقیق یاد شده تاکید میکند که بخشی از زنان طبقه متوسط با گرفتن پروژه هایی که در واقع شغل آنان است، موظف به پیشبرد برنامه هایی در رابطه با مسائل زنان میشوند. از آنجا که این پروژه ها کوتاه مدت هستند بندرت پیش می آید که زنان فعال در آن حتی اگر واقعا فعالین صاحب امر این جنبش باشند، موفق به تثبیت سنتی در آن شوند. بعلاوه نفس اینکه این پروژه ها بعنوان شغل این افراد هستند، در موارد بسیاری صاحب پروژه را در موضع دفاع از موقعیت شغلی خود قرار میدهد نه در موقعیت پیشبرد امر یک جنبش که بنوبه خود منجر به بی اعتبار شدن فعالین این عرصه نیز میشود. مطابق بررسی این نوشته شاخه ای از فمینیسم در بخش شرقی آلمان تبدیل به مجری و مبلغ سیاست دولت از طریق گذاشتن بار وظایف اجتماعی دولت بدوش فعالین جنبش زنان شده است. نویسنده کل این پروسه را جایگزینی یک جنبش اعتراضی با ان. ج. او ها، به تخصص تبدیل شدن یک امر

سیاسی و دور شدن آن از محتوای مبارزاتی اش مینامد و معتقد است که کل این پروسه باعث شده که بخشی از فعالین جنبش زنان از موضوع کارشان دور شده و به مجریان سیاستهای دست راستی دولت تبدیل شوند.

وضعیت ان.ج. اوها در کشورهای توسعه نیافته غیر اروپایی بدتر است. چرا که عدم وجود سنتهای جا افتاده اجتماعی در مورد تشکلها و نهادها، و همچنین نقش دولتها که عموماً متکی به خفقان و استبداد بوده اند فعالیت این نهادها را با محدودیتهای بیشتری مواجه میکنند. بسیاری از این نهادها باشکال مختلف یا وابسته به خود دولت هستند و یا به نزدیکان مجریان امور سپرده میشوند. تعلق به چنین نهادهایی صرفنظر از جنبه شغلی برای گردانندگان این نوع پروژهها نه امکان پیشبرد یک اعتراض را میدهد، و نه حتی ظرفیت کار خیرخواهانه اش با توجه به ابعاد مصایب چشمگیر است. باین ترتیب فعالین این نهادها با هر نیتی که به آن پیوسته باشند بناچار در مقابل موضوع کارشان قرار میگیرند. بعلاوه در بخشی از این نهادها خدمات و فعالیت اجتماعی باید بر بستر روابط و آشناییها و بعنوان کار رایگان انجام شود. بر خلاف تصوراتی که همین را نشانه متکی بودن این نهادها به یک جنبش اجتماعی و غیراداری شدن آن میدانند، این پروسه دقیقاً در خدمت رسمیت دادن به بری شدن دولت از نقش اش در مقابل شهروندان جامعه و تثبیت سیاستهای نئولیبرالی در جنبشهای اجتماعی است. واضح است که میان ماهیت نهاد، تشکل و یا حرکتی که برخاسته از یک شرایط مشخص و در راستای یک استراتژی مشخص است با آحادی که ممکن است حتی با نیت خیر به فعالین آن حرکت تبدیل شوند باید تفاوت گذاشت. نقد به نقش و کارکرد ان.ج. اوها بهیچوجه قابل تعمیم به هر تک فردی که در این چارچوب فعالیت

میکند، نیست. مطابق بررسیها و گزارشات فراوانی که در این زمینه و از کشورهای مختلف در حال توسعه وجود دارد، دوران رونق ان. ج. او ها بسرعت و بمحض آشکار شدن ناتوانی این نهادها در حل معضلات و یا پیشبرد اعتراض به تاثیرات ویرانگر برنامه های توسعه، بسر می آید.

.۱

Emerging Gender Issues in the Asia Pasific
Region: Effets of Structural Adjustments Policies ;
1998.

www.ilo.org/public

.۲

Women's International Network, Spring 1999.

.۳

ISI: Import Substitution Industrialization
EOI: Export Oriented Industrialization

.۴

Cheng, L.; "Globalization and Womens Paid
Labour in Asia"; in: *International Social Science
Journal*. June 1999, vol.51.

۵. این آمار، مقایسه ای است در یک دوره طولانی در پروسه اجرای برنامه های توسعه. گفته میشود که اشتغال زنان در این منطقه و از جمله در کره جنوبی، هنگ کنگ اندونزی، مالزی و تایلند در بخش صنعت که قاعدتا از ایمنی بالاتری نسبت به کار خانگی و دیگر کارهای در حاشیه بازار برخوردار است، در سالهای پایانی دهه ۹۰ میلادی کاهش چشمگیری یافت.

.۶

Matsui, Y; *Women in the New Asia: From Pain to Power*, London:Zed, 1999.

.۷

Shchild, Veronica; "Gender Equality Without Social Justice: Women's Right in the Neoliberal Age"; in: *NACLA Report on the Americas*; Jul\Aug 2000, Vol. 34/1

۸. شبکه های مافیایی در سالهای اخیر در آسیای جنوب شرقی، اروپای شرقی و برخی جمهوریهای شوروی سابق و (اخیرا در ایران) مشغول سازمان دادن تجارت سکس هستند. مهم نیست که این زنان و دختران جوان بامید مهاجرت به کشورهای دیگر، امکان یافتن شغل و یا حتی مستقیما برای تن فروشی به این شبکه ها وصل میشوند. مستقل از نیت اولیه، همگی آنها محکوم به یک زندگی برده وار میشوند. میان تصویری که از قهرمان فیلم *Pretty Women* بعنوان یک فاحشه خوشحال و خوش شانس و راضی از زندگی هست با آنچه که این زنان و دختران جوان تجربه میکنند دنیایی فاصله است. تجارت سکس و تبدیل زنان به بردگان شبکه های خرید و فروش انسان، یکی از سیاه ترین برگهای تاریخ و یکی از آشکارترین سمبلهای کالا شدن همه چیز در جهان سرمایه است.

.۹

Sen, Amartya; *Development as Freedom*, Oxford, 1999.

ترجمه این کتاب به سوئدی نیز موجود است:
Sen, Amartya; *Utveckling som frihet*; Bokförlaget
Diadalos AB, 2002.

و همچنین:

Sen, Amartya; *The Only Way Out of Poverty*; in:
New Perspectives Quarterly, winter 2000.

شاید یادآوری این نکته بد نباشد که گفته میشود اهدای جایزه نوبل به آمارتیا سن در حقیقت نوعی جبران خطا از جانب کمیته نوبل بود که جایزه اقتصاد را بکرات به اقتصاد دانان نئولیبرال داده بود. دو نفری (Merton & Schyles) که در سال ۱۹۹۷ این جایزه را نصیب شدند مبنای همان ایده ای که جایزه گرفت موسسه ای دایر (Merton & Schyles) کردند که یکسال بعد ورشکست شد!

۱۰. در مورد نقش و کارکرد این نهادها علاوه بر مقاله عباس منصوران در نشریه جنس دوم، شماره ۹، اسفند ۱۳۷۹ رجوع کنید به :

Seamus Cteary; *The Role of NGOs under Authoritarian Political Systems*; Macmillan Press; 1997.

که حاوی گزارشات و بررسیهای جالبی از کار ان. ج. او هاست و همچنین نگاه کنید به سایت: www.irangos.org.

.۱۱

Darwiche, Nawla; "Women in Arab NGOs: A Publication of the Arab Network for Non Governmental Organizations, Dec. 1999"; *Feminist Review*, No. 69, Winter 2001

Smith, B. G. (ed.); *Global Feminism Since 1945*,
London: Rotledg; 2000, P.290 -304.

فمینیسم در دهه های اخیر

۱. مروری تاریخی

اولین تلاشهای جدی در مبارزه برای کسب حقوق برابر زن و مرد در حقیقت به قرن هفده و هجده میلادی و بموازات گسترش کاپیتالیسم برمیگردد. فمینیسم لیبرال متأثر از انقلابات قرن هفده و هجده و خصوصا انقلاب فرانسه به تلاش برای ترجمان عملی این ایده ها در رابطه با موقعیت زن پرداخت. مبارزه علیه ستمکشی زن و اعتراض علیه تزییقات جنسی، تاریخی قدیمی تر دارد. با این حال شکوفایی این جنبش و عروج اجتماعی آن قطعا از انتهای قرن نوزده است که جنبش زنان برای کسب حق رای اوج گسترده ای یافت.

در طول قرن بیست سه دوره متفاوت در حیات جنبش زنان شناخته شده است. واضح است که در هر دوره بر بستر اعتراض عمومی بر محور تبعیض جنسی و یا نابرابری زن و مرد، سنتهای سیاسی مختلف مابازا خود را داشته اند. اما فراتر از سنتهای سیاسی مطالبات محوری ای در این دوره ها کاراکتر اصلی جنبش زنان بوده اند. دوره اول که اصطلاحا فمینیسم موج اول نامیده میشود، اساسا دوره ای است که مطالبه اصلی جنبش زنان در ادامه قرن پیشتر مبارزه برای کسب حق

رای است. تثبیت حق رای و شهروند محسوب شدن زنان موجب تغییراتی در موقعیت اجتماعی زنان در کشورهای مربوطه شد اما جهش اساسی تر در موقعیت زنان در جوامع پیشرفته سرمایه داری اساسا مربوط به بعد از جنگ دوم جهانی و دوره رونق اقتصادی است.

دوره تاریخی بعدی (فمینیسم موج دوم) دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی را دربرمیگیرد. اگر دل مشغولی فمینیسم موج اول حق رای بود، این بار سوال محوری این بود که حق رای بتنهایی کافی نیست و برابری حقوق زن و مرد در ابعاد جامعه و خانواده باید بدقت تدقیق شود. فمینیسم این دوره، نگرشی یکپارچه نسبت به مساله زن داشت و در عین حال رادیکال و سیاسی بود. تلاشهای نظری معطوف بود به یافتن علت ستمکشی زن، مردسالاری، کنترل مردان بر زنان، و نیاز کاپیتالیسم به نیروی کار ارزان. در تقابل با دیدگاههای محافظه کارانه و سنتی که بر تفاوتهای طبیعی و بیولوژیکی زن و مرد متمرکز بودند، فعالین جنبش زنان عمدتا بر فاکتورهای اجتماعی و ساختاری تاکید میکردند. محتوای بحث ها در نتیجه معطوف بود به اینکه کدامیک از فاکتورهای نامبرده توضیح علت ستمکشی زن است و اینکه این ستم بیشتر در حیطه خانواده است یا کار و یا بعبارت دیگر این ستم فرهنگی است یا اقتصادی، بحثی که تا همین امروز نیز ادامه دارد و مبنای سیاستهای مختلف در جنبش زنان است. بسته به اینکه بر کدام فاکتورها بعنوان علت موقعیت فرودست زن در جامعه تاکید میشد، ترندهای مختلفی در درون فمینیسم (لیبرال فمینیسم، سوسیال فمینیسم، و رادیکال فمینیسم) شکل گرفت. اما در هر صورت توافق عمومی بر این بود که ستم جنسی دلایل اجتماعی و ساختاری دارد. دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی دوره عروج جنبشهای اعتراضی ضد جنگ ویتنام، جنبشهای آزادیبخش و ضد استعماری است که کل فضای سیاسی جهان از آن متاثر بود. فمینیسم این دوره، هم بعلت وجود این فضای اعتراض عمومی و هم بدلیل

مطالبات آن که حقوق اجتماعی زن را فراتر از حق رای میبرد به نیروی اجتماعی وسیعی تبدیل شد. پایان این دوره، پایان فمینیسم موج دوم نیز بود گرچه مبارزات این دوره تاثیرات بسیاری بر موقعیت اجتماعی زن بطور کلی گذاشت که تا همین امروز نیز برجاست.

دهه ۸۰ مهر تغییرات در زمینه های بسیاری را بر خود دارد. فمینیسم معاصر از این بستر عمومی و تاثیرات آن مستثنی نشد و حرکتی که در دو دهه قبل در پی تغییرات اجتماعی رادیکال بود، بنحو بارزی از فردگرایی دهه هشتاد تاثیر گرفت و آن را تکامل داد. تبیین عمومی اینست که فمینیسم در این دوره دچار تغییرات شگرفی شد. از نظر تئوریک محتوای این تغییرات چرخش از نظریه هایی بود که علت و تداوم فرودستی زن را در چارچوب ساختارهای اجتماعی بررسی میکرد، به تئوریهایی که تمرکز خود را اساسا بر جنبه فرهنگی مساله، شکل گیری شخصیت زن و تفاوت های میان زن و مرد می گذاشتند. صورت مساله به این تبدیل شد که اگر ستمکشی زن جزو بقایای نظامات پیشین است پس این معضل اصولا مساله ای است در حیطه فرهنگ و ایدئولوژی و در نتیجه توجه به روانشناسی، فرهنگ، هویت جنسی و اهمیت مقوله زبان شناسی بیشتر شد. تصور میشد که زبان نقش تعیین کننده ای در تداوم حیات مفاهیمی دارد که خود سمبل فرودستی هستند. دو مکتب فمینیسم فرهنگی و فمینیسم پسا ساختارگرا که اساسا در فرانسه شکل گرفتند نقش مهمی در شکل دادن به این روند و نمایندگی کردن آن داشتند.

تغییرات این دهه هم در سطح تئوریک و هم در عرصه سیاست ترجمان یک چرخش برآست بود، بویژه در آمریکا و انگلیس که فمینیسم زیر ضرب ریگانیسم - تاچریسم قرار گرفت و اجازه داده میشد که لغت فمینیسم بقول سوزان فالودی بعنوان ناسزا استفاده شود. اما همزمان

(مشخصا در آمریکا) بخشی از فمینیستها پستهای دولتی گرفتند و بخش دیگر راهی مراکز مطالعات زنان شدند. گرچه کار سوزان فالودی در کتاب BackLash که موحی از بحث برانگیخت محدود به جامعه آمریکاست، اما در حقیقت تبیینی بود از شکل گیری یک روند جدید در فمینیسم که عبارت بود از نهادی شدن بخشی از فمینیسم، همنوایی با کنسرواتیسم در جامعه، وانهادن آرزوهای بزرگ و همچنین دور شدن از محتوای رادیکال دهه ۷۰ خود. گفته میشود که بخشی از فمینیستها در این دهه نه فقط در سیاست و ابراز وجود اجتماعی بلکه حتی در نوع پوشش ظاهری نیز تغییر کردند. نسل دیگری از فعالین فمینیست سر کار آمدند که بیشتر بر زنانگی و ارج گذاشتن و کشف آنچه که «زنانه» است معطوف شدند. تلاشها دیگر برای تغییری در موقعیت زن نبود بلکه معطوف بود به شناخت آنچه که زنانه است و تمرکز بر تفاوت میان زن و مرد. فالودی بر آنست که این پروسه در واقع واکنشی ارتجاعی بود نسبت به پیشرویهای دهه هفتاد جنبش زنان. او این تصویر را با تصویر دیگری از زندگی واقعی اکثریت زنان آمریکایی تکمیل میکند که ناظر بود از جمله بر کاهش دستمزد زنان در رشته هایی که عموماً زنانه بودند، افزایش شاغلین زن در کم درآمدترین شغلها و همچنین افزایش خشونت علیه زنان. نئولیبرالیسم پیروز در آمریکا (و همچنین انگلیس) فقر فزاینده زنان را که بخصوص گریبانگیر مادران تنها میشد، به سیاستهای فمینیستی نسبت میداد که بنیاد خانواده ها را متزلزل کرده بودند (۱).

در طول این دهه فمینیستها توانستند با رهیابی به مراکز تحقیق دانشگاهی بر گسترش مطالعات زنان و همچنین شکستن فضای غالب مردسالارانه دنیای آکادمی تاثیر بگذارند. ترندهای نظری ای که در این دهه شکل گرفته بودند در دهه ۹۰ تکوین یافته و چهره فمینیسم را بکلی تغییر دادند. اگر دهه هشتاد دهه دگرگونیمهای درونی و معطوف

به خود بودن فمینیسم بود، دهه ۹۰ با موج انتقاد از درون خود این فمینیسم آغاز شد. بخشی از این جریان انتقادی از درون جنبش زنان در کشورهای اروپایی نمایندگی میشد و بخشی دیگر از طرف فمینیست‌های سیاهپوست که معتقد بودند فمینیسم غالب نسبت به تفاوت‌های میان زنان و در نتیجه تجربه متفاوت آنان از ستم جنسی کور است. تأثیرات این ترند نظری که به فمینیسم پسامدرن مشهور شد و اساساً متکی بر تلفیق ایده‌های پسامدرنیستی در فمینیسم است، از مرزهای زیادی گذشت و بطور کلی بر شکل‌گیری شاخه‌های جدیدی در فمینیسم کمک کرد. برای مثال در آمریکا بحث منتقدین جدید خصوصاً فمینیسم سیاه پوست که مولفه نژاد را در تئوری‌های رایج فمینیستی غایب میدید، این بود که بگذارید صداهای بیشتری در جنبش زنان شنیده شود. عروج این موج انتقادی را که صرفاً محدود به زنان سیاه نبود، باید در کنار تغییر شرایط عینی زن در جامعه سرمایه داری گذاشت تا متوجه شد که این صداهای نقد و اعتراض مستقل از محتوایشان در حقیقت بازتاب تغییر موقعیت اجتماعی زن در جهان سرمایه بود. اواسط دهه هشتاد میلادی دیگر روشن شده بود که جهان سرمایه وارد فازی شده است که یکی از ویژگی‌های بارز آن مطلوبیت کار زنان است.

در یک بیان کلی میتوان گفت که این ترند، مباحث نظری و سیاسی جنبش زنان در دهه ۹۰ میلادی را بشدت تحت تأثیر قرار داد. فمینیسم در ممالک پیشرفته سرمایه داری از یکطرف غرق در مباحث آکادمیک شد و از مسائل اجتماعی و پراتیک واقعی بخش اعظم زنان غافل ماند و از طرف دیگر چهره‌ای تبلیغاتی و تجاری یافت. اما در کشورهای جهان سوم و یا در حال توسعه، این پروسه شاخص‌های دیگری یافت. در اغلب این کشورها پیشرفت پروسه مدرنیزاسیون و برنامه‌های توسعه منجر شد به تضعیف نسبی سنن پیشامدرن و از اینطریق گسترش و تکامل مباحث نظری و سیاسی در جنبش زنان. فراموش نکنیم که بحث

بر سر عروج جنبش زنان در کشورهای است که زنان در آن از نظر موقعیت اجتماعی و اقتصادی عمدتاً در رده های پایینی قرار داشته اند و در نتیجه دوره متحولی از نظر اجتماعی را طی میکنند. با توجه به همه این نکات محتوای این تحول نظری را باید با دقت بیشتری بررسی کرد. اما پیش از وارد شدن در این بحث تاکید بر یک نکته ضروری است. واقعیت اینست که سنتهای سیاسی مختلف (لیبرال، سوسیالیست، کنسرواتیو) کماکان مابازا خود را در جنبش زنان دارند، اما مباحث جدید فراتر از سنت سیاسی بر موقعیت نظری همه شاخه های فمینیسم تاثیر گذاشته و در شکل دادن مباحث درون جنبش زنان نقش داشته است. از اینروست که بررسی فمینیسم پسامدرن و بستر اصلی ای که مقولات نظری و تفکر فمینیستی را بنحو برجسته ای تغییر داده، اهمیت دارد.

۲. پسامدرنیسم

پسامدرنیسم در اساس به روندی گفته میشود که بعد از جنگ جهانی دوم، ابتدا در ادبیات، موزیک، نقاشی، و معماری توسعه یافت و بعدها به دیگر علوم نیز گسترش یافت. این تفکر که خصیصه اصلی اش زیر سوال بردن جهانشمولی (در سیاست، تئوری، ارزشها و غیره) و تاکید بر اجزا و تفاوتهاست، بر اکثر شاخه های علوم اجتماعی تاثیرات بارزی گذاشت.

از منظر پسامدرنیسم، مدرنیسم به آن معنایی که در اروپا شکل گرفت، قابل تحقق در همه جهان نیست و این خود مولفه ای است که جهانشمول بودن مدرنیسم و عقلانیت محرک آن را زیر سوال میبرد. مشخصه جامعه مدرن، ساختارهای شکل گرفته کاپیتالیستی، جامعه و سیاست طبقاتی و دولت ملی است. در حالیکه کاپیتالیسم امروز (دوره

پسا صنعتی (postindustry) با ساختارهای دفرمه شده، از دست رفتن مفهوم طبقه و طبقاتی بودن، فرهنگ مصرفی، نقش فزاینده رسانه ها و انفورماتیک، و تاثیرات شگرف گلوبالیزاسیون بر دولتهای ملی و اقتصاد ملی مشخص میشود. بر این اساس جهان حاضر را باید بر مبنای چارچوبهای تئوریک جدیدی تحلیل کرد که میتوانند توضیح دهنده و دربرگیرنده این روندهای تازه باشند. بنظر صاحب نظران پسامدرن تئوریهای کلان (Grand theory) چه در قالب جهان بینی لیبرالی و چه در قالب مارکسیسم به بن بست رسیده و مفاهیم و پدیده های جهان را نمیشود با درک واحد و جهانشمول، و بی توجه به ویژگی های آنها تبیین کرد. نقطه عزیمت درست بنظر آنان توجه به تفاوتها، ویژه ها و محلی هاست (۲).

زمینه های ظهور گسترده پسامدرنیسم را در واقع باید در دهه هفتاد جست. رشد اقتصادی و خوش بینی دهه ۶۰ در ابتدای دهه ۷۰ میلادی با بحران نفت، کاهش اشتغال و سقوط سودآوری سرمایه در غرب جایگزین شد. همزمان رشد عظیم انفورماتیک و تکنولوژی جدید ظرفیتهای عظیمی را در مقابل سرمایه گشود. تسهیل گردش و انتقال سرمایه، امکان سرمایه گذاریهای وسیع در کشورهای جهان سوم، و استفاده از مواد خام و نیروی کار ارزان این کشورها گرچه در خود تازه نبودند اما از نظر متکی بودن به تکنولوژی جدید و همچنین وسعت بازار سرمایه شاخصهای آغاز دوره جدیدی در حیات سرمایه و در راستای بحران اقتصادی جاری شد. افقی که پیش روی سرمایه جهانی گشوده شد، بلافاصله تجلی سیاسی خود را در عروج نئولیبرالیسم یافت. غالب شدن این نئولیبرالیسم و چرخش برآست در کل فضای سیاسی جهان، در کنار شکستهای جنبش سوسیالیستی و بن بست تئوریهای ساختارگرایانه در علوم اجتماعی در واقع پایه اصلی ظهور پسامدرنیسم و تبیین جهان از زاویه ایدئولوژیکی راست شد. در هر صورت تغییرات

جدید از زاویه ای جدید مورد بررسی ها و تجزیه و تحلیلها قرار گرفت که در برآیندی کلی گرچه بر بسیاری از شاخه های علوم تاثیر گذاشته اما هنوز ناتوان از یک تغییر پارادایم قطعی در جهان تفکر و اندیشه است. ترمهای پسامدرنیسم و پسا صنعتی در واقع محصول این دوره هستند و همگی در عرصه های مختلف چرخش ایدئولوژیک انتهای دهه ۷۰ را نمایندگی میکنند. گرچه پسامدرنیسم در سطحی تجریدی امروز رونق یک دهه پیش را ندارد اما تاثیرات قابل توجهی بر ترندهای نظری و سیاسی داشته است.

نقطه عزیمت فلسفی پسامدرنیسم بزعم خودشان زیر سوال بردن درک فاندامنرال و مطلق گرایانه فلسفه مدرنیسم است که باعتبار آن مشروعیت علم و حقیقت نیز زیر سوال می رود. تئوری نزد اینان در درجه اول باید بر فلسفه و تکامل یک پرسپکتیو غیربنیادگرا متکی باشد و نه نقد و دخالتگری. در سطح سیاست نیز پسامدرنیسم به هیچ ایدال سیاسی ای معتقد نیست چرا که سیاست یعنی برخورد عقلانی که خود نافعی نقطه عزیمت فلسفی پسامدرنیسم است. برعکس پسامدرنیسم برآنست تا «امکانی» باشد برای بیان نظرگاهها و منافع گروههای متفاوت در جامعه از طریق تبلیغ روایتهای خرد (در مقابل روایتهای جهانشمول مثل ستم طبقاتی یا جنسی) و از طریق تاکید بر تفاوتها و ویژگی ها. تاثیر هر دوی اینها (نگرش به تئوری و سیاست) بر جنبش زنان بطور مشهودی دور کردن آن از مفاهیم عدالت جویانه (که میتواند «فاندامنرال» باشد) و دخالتگری سیاسی بوده است. آنچه که از جانب پسامدرنیسم زیر سوال رفت، در حقیقت لیبرالیسمی بود که برآن بود تا با رواج عقلانیت و آگاهی جهان را بری از بی عدالتی کند و مدرنیسم و ارزشهای جهانشمول آن را به همه جا رواج دهد. در طول چند قرن حاکمیت سرمایه داری و گسترش آن به نقاط مختلف جهان روشن شد که مدرنیسم (یا کاپیتالیسم) بهشت برینی نبود که به رهایی

و آزادی بیانجامد. در حقیقت پسامدرنیسم نقد ایدئولوژیک بنیادهای جامعه سرمایه داری از زاویه ای راست بود که نقدش بیش از آنکه به بنیادهای نظری و فلسفه وجود کاپیتالیسم باشد به ناتوانی آن در گسترش الگوهای غربی به سایر نقاط جهان و در نتیجه غیر جهانشمول بودن آن است.

۳. فمینیسم پسامدرن یا فمینیسم موج سوم

ادبیاتی که بطور جامعی چارچوب تئوریک فمینیسم پسامدرن را توضیح دهند، زیاد نیست. حجم اصلی مطالبی که در این زمینه قلم زده شده، در باره جوانب مثبت و منفی پسامدرنیسم برای فمینیسم است و اینکه فمینیسم چطور میتواند با جذب این ایده ها خود را منطبق با مسائل امروز جنبش زنان کند (۳). به این ترتیب بهترین راه برای شناخت این فمینیسم اینست که به تشریح آن مفاهیم و ایده هایی بپردازیم که باشکال مختلف بر تئوریهای فمینیستی دهه اخیر تاثیر گذاشته است.

گرچه مبارزه برای رفع ستم از زن و یا اعتراض علیه نابرابری در جوامع پیشامدرن نیز وجود داشته است، اما در حقیقت این انکشاف جامعه مدرن است که زمینه ساز عروج جنبش زنان و فمینیسم میشود. در عین حال فمینیسم خود از منتقدین فلسفه عصر روشنگری است که تبیین پدیده ها در آن مبتنی است بر یک رابطه سلسله مراتبی یا هرمی میان دو وجهی های متضاد (dichotomy) مثل فرهنگ و طبیعت، زن و مرد، ذهن و عین. دووجهی هایی که بنیاد نگرش فلسفی این دوره هستند و همگی در یک ارزش گذاری پنهان وارد میشوند که همیشه یک طرف آن بر طرف دیگر ارجحیت دارد. فمینیسم با زیر سوال بردن این نگرش که در حقیقت فرودستی زن را بعنوان یک داده میپذیرد، خود منتقد مدرنیسم بوده است. در این انتقاد در حقیقت شناخت

شناسی عصر روشنگری از این زاویه که بر پایه عقلانیتی است که خصیصه مردانه تلقی میشود، مورد نقد قرار میگیرد. باین معنی جنبش زنان بعنوان یک جنبش اجتماعی هم محصول جامعه کاپیتالیستی است و هم منتقد آن (۴). و آنچه که در درجه اول از ایده های پسامدرنیسم برای فمینیسم جذابیت دارد همین آنتی مدرنیسم آن است که ناظر است بر نقد شناخت شناسی مدرنیسم و علم جامعه مدرن که هم مردمدار است و هم مطلق گرا.

ویژگی دیگری (و شاید مهمترین) که برای فمینیسم جذابیت یافته است، تمرکز پسامدرنیسم بر قائل شدن به «تفاوت» هاست. موج دوم فمینیسم متمم است به ندیدن تفاوتها در جنبش زنان، در حالیکه پسامدرنیسم با زیر سوال بردن مفاهیم عام و جهانشمول اصولا مبتنی است بر برسمیت شناسی تفاوتها. تصور میشود که بر خلاف تئوریهای موجود فمینیستی که قادر به دیدن و تبیین این تفاوتها در میان زنان نبوده، مطابق نقطه عزیمت ها و ارزشهای پسامدرنیستی صداهای دیگر در جنبش زنان نیز شنیده خواهند شد. تاکید بر «تفاوت» ها تاثیرات مثبت و منفی آشکاری بر فمینیسم در دهه اخیر گذاشت. افزایش تنوع در گروه بندیهای فمینیستی، افزایش و گونه گونی درکهای متفاوت از مقوله ستم جنسی و راه مبارزه با آن همیشه مثبت نبوده است. در رابطه با کشورهای جهان سوم، نگرش پسامدرنیستی در محدوده مسائل زنان مستقیما جذابیت چندانی نداشت. اما تاکید بر اینکه تبیین از ستم و تبعیض میتواند اشکال متفاوتی داشته باشد، امکان شکل گیری و عروج جریانات جدید (برای نمونه فمینیسم اسلامی) در درون جنبش زنان را بیشتر کرد.

جذابیت دیگر پسامدرنیسم برای فمینیسم نقد آن بر ذات گرایی (essentialism) بود. در نتیجه این نقد مفاهیم زنانه و مردانه که گویا ناشی از ذات انسانها بر اساس جنسیت شان و در نتیجه طبیعی است،

رد شد. تصور بر این بود که چنین نیست که جنسیت زن به‌مراه خود شخصیت و رفتاری را پدید می‌آورد که خاص زن و زنانه است. آنچه که رفتار زنانه یا مردانه نامیده می‌شود حاصل تجارب تاریخی و فرهنگی متفاوتی است. آنچه که در فرهنگی زنانه قلمداد شود ممکن است در جایی دیگر کاملاً مردانه باشد. از اینرو کل این مفاهیم، ساخته برداشت ما از تاریخ و فرهنگ هستند و نه داده‌هایی ازلی و ذاتی. این بحث در کنار اهمیت قائل شدن به مساله «تفاوت» ها در میان زنان، از نکات برجسته‌ای بود که پسامدرنیسم را برای فمینیسم منتقد به ایده‌های عصر روشنگری جذاب کرد. چرا که این ایده که مرد و زن دو شکل متفاوت از متحقق شدن انسان و «بودن» هستند، ضربه کاری‌ای است بر بنیاد تفکر عصر روشنگری که مطابق آن مرد نرّم است و مظهر عقلانیت. از اینروست که باعتقاد این دسته از فعالین جنبش زنان، پسامدرنیسم ابزار تحلیلی‌ای بدست داده است که به فمینیسم حاضر در تحلیل جنسیت اجتماعی و رابطه دو جنس کمک کرده است.

ساخت شکنی یا شالوده شکنی (deconstruction) در فلسفه پسامدرنیسم برای انواع تئوری‌های اجتماعی‌ای که متأثر از آن بوده‌اند، عوارضی دربرداشته است. شاید فمینیسم یکی از مهمترین اینهاست که بنوعی بیشترین تأثیرات را هم گرفته است. مطابق این ایده مقولاتی چون فرهنگ و طبیعت، ذهن و عین، زن و مرد، فاعل و مفعول و غیره مقولاتی هستند که توسط ساختارهای اجتماعی و گفتمان‌ها ساخته شده‌اند. رابطه سلسله مراتبی میان این مقولات ساختگی است و تقابل و یا تضاد میان آنها بی معناست. در مورد اینکه راه غلبه بر تضاد میان این دووجهی‌ها یا برتری یکسوی آن بسوی دیگرش چیست، تبیین‌های متفاوتی در میان چهره‌های شناخته شده این تفکر هست. در حیطه مسائل نظری تلاش بخشی از فمینیسم بر نقد ارزشگذاری‌های نهفته در این دووجهی‌ها و رها کردن آنها از ارزشهای مورد نظر فلسفه

روشنگری بوده است. برای بخش دیگر (فمینیستهای افراطی) در تقابل با این فلسفه ارجحیت زن به مرد، راه حل بوده؛ اما پسامدرنیسم با واژگونه کردن خود این دوجبهی ها پایه تلاش فمینیسم معاصر را برای شکل دادن شناخت شناسی زنانه در مقابل نوع رایج مردانه آن لاقلا از نظر تئوریک زیر سوال برد. تاکید بر شناخت شناسی فمینیستی تلاش بخشی از فمینیستها بوده برای دور زدن مبانی مردسالار شناخت شناسی جامعه مدرن و شکل دادن به مراکز مطالعات زنان. اما تحت تاثیر پسامدرنیسم و نفی دوجبهی های فلسفه عصر روشنگری، توجه این مراکز آکادمیک دیگر عموماً نه بر مساله زن بلکه بر جنسیت اجتماعی (gender) است (۵).

وارد شدن مقوله ساخت شکنی در فمینیسم معاصر، یکی از پایه های نابسامانی نظری آن است. در تبیین افراطی پسامدرن ساخت شکنی را میتوان تا نهایت منطقی خود برد و به این نتیجه رسید که چیزی بنام زن (یا مرد) وجود ندارد که قرار باشد فمینیسم جنبش مبارزه برای حق طلبی آن باشد. در مقابل، آنچه که هست زبان و واژگان است که مقولات و مفاهیم را شکل میدهند. زبان و واژگان هستند که ترمها را میسازند و چیزی را زن و چیزی را مرد، و یا چیزی را زنانه و چیزی را مردانه میخوانند. و اگر این گفتمان ها هستند که مفاهیم را شکل میدهند و در این مفاهیم زن شهروند درجه دو تلقی میشود، لذا تلاش برای تغییر این گفتمان هاست که میتواند مفاهیمی را که از زن و زنانگی متداول شده، تغییر دهد. این متافیزیسم محض را البته بیشتر نزد کسانی میتوان دید که گفته میشود پسامدرن «افراطی» هستند. بسیاری از فمینیستها (حتی آنها که بدرجاتی پسامدرن هستند) از چنین درکی فاصله میگیرند اما مشکل آنها اینست که استدلالهای مختلفی را از این دستگاه نظری میگیرند بی آنکه به کلیت آن وفادار بمانند؛ و در نتیجه همین باعث آشفتگی فکری و نابسامانی نظری

وسیعی نزد آنها میشود. آنها که این سیستم نظری را در شکل نسبتاً منسجمش پذیرفته اند، چاره ای جز نفی فعالیت فمینیستی نداشته اند.

اینها همه فاکتورهای تحلیلی ای که فمینیسم از پسامدرنیسم گرفته نیست بلکه آنهایی است که بنحو محسوسی بر فمینیسم حاضر تاثیر گذاشته است. واقعیت اینست که آنقدر تسلط فکری پسامدرنیسم کارساز افتاده است که اکنون کل این فمینیسم در سطح مباحث نظری، هویت خود را اساساً در مرزبندی و در قیاس با ایده های پسامدرن و تبصره بر آن، بیان میکند. بسیاری از فمینیستها به ارزیابی این تحولات فکری نشسته اند و با درجه بندی پسامدرنیسم به نوع افراطی و معتدل، عموماً تلاش میکنند آن نوع معتدل را با فمینیسم ممزوج کنند تا به نفی فعالیت فمینیستی نرسند. برای مثال نیکلسون (۱۹۹۰) که از چهره های شناخته شده معتدل است، در تشریح امتیازات پسامدرنیسم برای فمینیسم تاکید میکند که فلسفه غیر دخالتگر پسامدرنیسم برای فمینیسم مضر است اما نقد آن به ذات گرایی امتیاز مثبتی است (!) و در مجموع فمینیسم میتواند از پسامدرنیسم بیاموزد اما نه برخورد تاریخی را باید کنار بگذارد و نه تحلیل از ساختارهای قدرت که هر دو برای فمینیسمی که میخواهد در سیاست دخیل شود، حائز اهمیت است. از اینرو پسامدرنیسم میتواند امکان تبدیل شدن به یک نقد اجتماعی را بدهد بی آنکه جنبش فمینیستی ملزم باشد خود را به فلسفه آن مقید کند. همچنانکه گفته شد عدم انسجام نظری در میان فعالین فمینیست (چه در مراکز علمی و چه در سطح فعالین عملی) بسیار مشهود است. این بخشا ناشی است از پذیرش چارچوب نظری ای که اگر به همه اجزایش متعهد شوی به نفی فمینیسم خواهی رسید، و بخشا ناشی از پاسخ نداشتن در چارچوب تفکر همگانی فمینیسم کلاسیک.

نتیجه اینکه ما امروز شاهد تنوع بیسابقه ای در فمینیسم هستیم. یک

توضیح قابل انتظار بر این مساله اینست که مبارزه علیه ستم جنسی اشکال متفاوتی یافته است و تلاش برای فایق آمدن بر نابرابری جنسی، توده وسیعتری از زنان (و در نسل جوان حتی مردان) را بحرکت در آورده است. عطف توجه به رابطه دو جنس بجای تمرکز بر یک جنس، مستقل از اینکه در سطح مباحث نظری چگونه باشد، تلاشی است در جهت قرار دادن موقعیت زن و مرد در یک پرسپکتیو اجتماعی جدید (۶). تحت تاثیر مباحث دو دهه اخیر بسیاری از دگمهای سابق در بررسی موقعیت زن و درک از ارزشهای زنانه و مردانه شکسته شد؛ و شاید مهمتر اینکه فمینیسم پسامدرن با زیر سوال بردن بسیاری از ایده های رایج در فمینیسم کلاسیک در حقیقت نقطه ضعفهای سیستم همگانی در جنبش زنان را برملا کرد، البته بی آنکه خود بشارت دهنده راهی باشد. امروز بحثهای بسیاری هست ناظر بر اینکه فمینیسم چنان با مشکل تعریف هویت خود مواجه است که بخشی خود را پسافمینیست نامیده و ضرورت وجود جنبش زنان و فعال این جنبش بودن را زیر سوال بردند. واضح است که نفس وجود جنبش زنان از اعتراض بیک ستم مایه میگیرد و مادام که این نوع تبعیض موجود است اعتراض به آن نیز موجود است. اما مساله اینست که فمینیسم بیان یک نوع اعتراض علیه ستم جنسی است و نه ایدئولوژی رهایی زن. بنابراین مساله در حقیقت زیر سوال رفتن فمینیسم بعنوان ایدئولوژی رهایی زن است. زیر سوال رفتن چتر همگانی در فمینیسم، بخشی از آن را (لیبرال فمینیسم کلاسیک) که قویا تصور میکرد نفس زن بودن دلیل کافی ای برای هم منفعت بودن زنان تا آخر راه است، مشوش کرد و موجب نگرانی از عدم امکان عمل یکپارچه در جنبش زنان شد. واقعیت اینست که تنوع حتی در اوج یکپارچگی فمینیسم (یعنی دهه ۱۹۷۰) هم وجود داشت. آنچه که تنوع امروز را متفاوت میکند عدم وجود پلاتفرم مشترک و سیاست مشترک است و این خود ناشی از پارامترهای متعددی است. فمینیسم کلاسیک در یک مرحله تاریخی دیگر علیرغم شاخه های

مختلف و علیرغم تاکیدات متفاوت، بر مسائل متحد کننده ای (حق رای در فمینیسم موج اول و حقوق برابر زن و مرد نزد فمینیسم موج دوم) متمرکز بود که عمل سیاسی یک دوره آن را شکل میداد. امروز چنین پلاتفرمی موجود نیست. به دو فاکتور در این زمینه میشود اشاره کرد:

۱. امروز بیش از هر زمان دیگری موقعیت فرودست زن گره میخورد به حیات مناسبات کاپیتالیستی که کل جهان را زیر سیطره خود دارد. اما بخشهایی از زنان یا خود فی الحال در کنار حکومتها ایستاده اند و یا باشکال مختلفی مشکل خاصی با مناسبات کاپیتالیستی ندارند، در حالیکه به موقعیت زن در جامعه کماکان معترض هستند. در این زمینه در فصل اول تا حدودی بحث شد و در فصلهای بعد هم مشخصا در اشاره به ایران مجدداً به آن خواهیم پرداخت. ۲. بن بست تفکر همگانی فمینیسم کلاسیک که دیگر با موقعیت امروز زن در جامعه تطابق ندارد. در چنین خلایی است که تمایل به ایده های پسامدرن هم موضوعیت پیدا میکند و هم خود موجب آشفتگی های فکری جدیدتری میشود. بنابراین دلایل عدم وجود عمل سیاسی یکپارچه در جنبش زنان را پیش از هر چیز باید در ورود این جنبش به فاز جدیدی در حیات خود دید که در آن پلاتفرمهای متحد کننده سابق عموماً موضوعیت خود را از دست داده اند. در فصل اول بخشی از مساله که مربوط به تغییر شرایط عینی جامعه سرمایه داری در رابطه با مساله زن است، مورد بحث قرار گرفت. شناخت این موقعیت در سطح مباحث نظری هم مهم است. درک از پاره ای مقولات نظری که بسیار بحث برانگیز بوده اند و شاخص ناتوانی فمینیسم معاصر در شکل دادن به یک پلاتفرم متحد کننده شده اند، موضوعی است که در ادامه بحث به آنها میپردازیم.

۳.۱ معضل فاعل/مفعول (۷)

یکی از مبانی هویتی فمینیسم کلاسیک نقد آن بر نگرش فلسفه جنسیت

گرای عصر روشنگری به معضل subject/object بوده است که مطابق آن یک رابطه سلسله مراتبی بین این دو مفهوم برقرار میشود. یکی سمبل زن و دیگری سمبل مرد است، یکی بر دیگری ارجحیت دارد و لذا سنگ بنای نگرشی فرودست به زن از همینجا گذاشته میشود. نگرش غالب بر فمینیسم در درک از مقوله فاعل و مفعول خصوصا از بعد از جنگ دوم جهانی عمدتا بر این متکی بوده است که مصدر فعل بودن ربطی به جنسیت ندارد و هر دو جنس به یکسان میتوانند در این مقام ظاهر شوند. این ترند اساسا با کتاب «جنس دوم» سیمون دوبوار شکل گرفت. اما فمینیسم پسامدرن نگرش فلسفی پسامدرن را تا انتها الیه منطقی اش یعنی قائل نبودن به مقوله فاعل/مفعول پیش برد و اصولا به نفی «زن» و «مرد» رسید. این شیوه متافیزیکی در نگرش پسامدرن در واقع به پاشنه آشیل آن در همه عرصه ها و نه فقط در عرصه جنبش زنان تبدیل شده است.

میشل فوکو و باتلر دو چهره شناخته شده و جنجالی در این بحث هستند. میشل فوکو اصولا پسا ساختارگراست اما ایده ها و تفکر فلسفی او نقش بسیار مهمی در تئوری های اجتماعی پسامدرن یافته است. نزد او سرنوشت فرد (فاعل) عمدتا متأثر از ساختارهای اجتماعی است و از حیطة تاثیرگذاری فردی بدور است. این برداشت از مقوله فاعل/مفعول از جانب بسیاری از صاحب نظران فمینیست مورد نقد قرار گرفته و برای جنبش زنان خطرناک شناخته شده است. برای باتلر (۸) اما گرچه نقش ساختارها و گفتمانها بهمین درجه قوی است ولی راه واکنش «فرد» و مصدر فعل واقع شدن آن بسته نیست. از نظر او آنچه به آن «خود» یا «من» گفته میشود (فاعل)، نه ناشی از ذات هر فرد، بلکه هویتی ساخته تاریخ و محصول اختلاط هویت‌های مختلف و گفتمانهای مختلف است. و به این ترتیب فمینیسم بجای متمرکز شدن بر این «خود»، چگونگی شکل گیری آن و یا بفعال درآمدن آن؛ به پروسه شکل گیری

این هویت‌ها باید معطوف شود که خود پروسه‌ای سیاسی است. بنظر او «فاعل» می‌تواند منشا فعل باشد اما اینکه منشا چه فعلی است از پیش مفروض نیست. و با توجه به اینکه از نقطه نظر پسامدرنیسم فرد، تجارب فردی و مصدر فعل واقع شدن فرد نیز محصول پروسه پیچیده هویت‌یابی فرد در چارچوب ساختارها و گفتمانها هستند، آنوقت مساله اینست که هیچ‌الگویی برای چگونگی بفعل در آمدن فرد موجود نیست. این البته در تناقض با باقی اجزا این تفکر نیست. چرا که هر گونه عام‌گرایی مطرود است و نباید انتظار داشت که بفعل درآمدن «خود» (یا در اینجا زن) می‌تواند یک شکل تعریف شده داشته باشد. بنابراین در بهترین حالت می‌توان تصور کرد که هر «خود» می‌تواند منشا نوعی پراتیک باشد. به این ترتیب در این تفکر جایی برای پراتیک مشترک جمعی نمی‌ماند و سخن از تئوری یا سیاستی که بتواند ناظر بر یک حرکت جمعی باشد بطریق اولی بیهوده است. در حیطه جنبش زنان بنابراین به تعداد افراد می‌تواند تئوری در مورد چگونگی به فعل در آمدن «فرد»، درک از مقوله ستم جنسی و راه غلبه بر آن وجود داشته باشد.

معضل فاعل/مفعول که یکی از اجزا مورد مناظره در تئوریهای کلاسیک فمینیستی بوده است در حیطه تفکر پسامدرنیسم خود به یک معضل نظری و عملی جدی تبدیل میشود. همچنانکه گفته شد دو دسته تبیین در این زمینه موجود است که هر کدام بنوعی برای فمینیسم دردسر ساز میشود. در نگرش اول (پساساختارگرایانه) باید پذیرفت که ساختارها و گفتمانهای محصول ساختارها، چارچوب عمل فرد (یا فاعل) را شکل میدهند. اعتراض در این تفکر، لااقل در این سطح تجرید از بحث بسختی قابل تصور است. چیزی که با محتوای فعالیت فمینیسم، لااقل بخشی از فمینیسم که هنوز جنبش زنان را یک جنبش اعتراضی میدانند در تناقض است. برای دسته دوم مصدر فعل واقع

شدن، اعتراض و امکان تغییر ممکن است اما بشکلی بسیار نامتعیین و فردی، که لذا تصور پراتیک اجتماعی در آن تقریباً غیرممکن میشود. پذیرش این نقطه عزیمت فمینیسم را از یک حرکت اجتماعی تبدیل میکند به یک جنبش معطوف به خود، و درگیر کنکاش در هویت یابی. بسیاری از فمینیستهای منتقد پسامدرنیسم بر آنند که نگرش پسامدرنیستی به فاعل، مهمترین اختلاف آن با فلسفه فمینیسم است. به این ترتیب در یک سوال کلیدی که نقطه عزیمت فمینیسم در چالش مدرنیسم بوده است، پاسخ پسامدرنیسم نه حل معضل بلکه تشدید آشفتگی نظری در درون فمینیسم بوده است.

۳.۲ جنسیت اجتماعی و هویت

درک ذات گرایانه (essentialist) از زن و زنانگی سمتگیری غالب در فمینیسم دهه ۸۰ بود. این سمتگیری توسط پسامدرنیسم زیر سوال برده شد با این استدلال که هویت جنسی صرفاً ناشی از جنسیت بیولوژیک نیست. از نظر آنها هویت جنسی پدیده ای است که توسط ساختارهای اجتماعی ساخته و بعنوان نرْم پذیرفته میشود و از فرد انتظار میرود که مطابق این الگوها رفتار کند. اینکه یک رفتار زنانه است و دیگری مردانه، مفاهیمی ساخته شده هستند و نه ناشی از ذات زنانه یا مردانه. در واقع تاکید اغراق شده فمینیسم دهه هشتاد بر هویت جنسی و مقولات «زنانه» و «مردانه» و تقدیس زنانگی پاسخ خود را در یک نقد اغراق شده گرفت که نه فقط «زنانه» و «مردانه» بلکه «زن» و «مرد» را نیز زیر سوال برد (۹). این نقد البته محدود به ترند غالب در فمینیسم دهه هشتاد نیست و از نظر پسامدرنیسم شاخه های دیگر فمینیسم در سنت مارکسیستی و لیبرالی نیز که نابرابری زن و مرد را ناشی از تعلق آنها به دو جنسیت متفاوت میدانند، در واقع ذات گرا هستند. لذا در این نقطه عزیمت ایده یا نگرشی که نفس تعلق به یک

جنس (زن) را مبنای تبعیض در جامعه بداند (مثلا دستمزد نابرابر زن و مرد در ازا کار برابر) ذات گرا خوانده میشود. اینکه مزد برابر در ازا کار برابر هنوز بمعنی برابری زن و مرد نیست، میتواند قابل بحث باشد. اما عدم برابر بودن دستمزد زن و مرد دقیقا بدلائل ارزشگذاریمهای جنسیتی در جامعه است مستقل از هر تعریف ذهنی از رابطه هویت و جنسیت. اگر این جنسیت خود منشا نابرابری میشود، مشکل از کسانی نیست که از آن بعنوان نقطه شروع این نابرابری حرف میزنند؛ بلکه در مناسباتی (یا ساختارهای قدرتی) است که چنین تفاوتی را مبنای تبعیض قرار میدهند. در تفکر پسامدرن بسختی میتوان فهمید که ستم جنسی محصول هر چه که باشد، و رابطه جنسیت و هویت هر چه که باشد، بالاخره تکلیف دستمزد برابر و حق برخورداری از مرخصی زایمان چه میشود؟ و اگر ساختارهای قدرت (مناسبات سرمایه داری) جنسیت انسانها را مبنای تبعیض قرار میدهند با باطل دانستن مقوله «زن» و «مرد» تنها میشود صورت مساله را حذف کرد و نه کمکی به حل آن.

این درک از رابطه هویت و جنسیت نه فقط بخشی از فمینیسم را در سیاست مطالباتی خود با مشکل مواجه ساخت بلکه موجی از انتقاد را در مقابل نوع «افراطی» این نقد پسامدرن برانگیخت. حاصل این نقطه عزیمت افراطی از جمله میتواند این باشد که نه فقط «زنانه» و «مردانه» بلکه «زن» و «مرد» نیز مقولاتی ساختگی هستند. در نتیجه این درک متافیزیکی اولاً چشم بر واقعیت وجودی زن و معضلات ناشی از زن بودن می بندد. و ثانياً نتیجه منطقی این تبیین در واقع زیر سوال رفتن کل فمینیسم است. به این معنا پذیرش این مولفه نظری از پسامدرنیسم، پروژه فمینیسم را بی اعتبار میکند و از اینروست که بسیاری از فمینیستها در پذیرش تام و تمام این ایده ها تردید میکنند (۱۰).

۳.۳ معضل سیاست

در زمینه سیاست پسامدرنیستها عموماً به میشل فوکو رجوع میکنند که معتقد است مراکز قدرت چندگانه و غیرمتمرکزند و فقط هم در دست طبقات حاکم نیستند. سیاست در این چارچوب یعنی مقاومت محلی و هیچ راه جهانشمول و عامی برای غلبه بر معضلات متصور نیست. این تبیین در کنار تاکید اغراق شده بر «تفاوتها» چند نتیجه دارد: اعتراض علیه بی عدالتی امری فردی است؛ و از آنجا که هر کس باقتضای درک از تاریخ «خود» ش میتواند تئوری و سیاست علیه مراجع قدرت داشته باشد؛ و مراجع قدرت هم بسیار متعددند و لذا برای هر تک فردی همه اش قابل شناسایی نیست؛ و علاوه بر این هیچ روایت جهانشمولی نیز در توضیح مسائل اجتماعی و «عدالت» مجاز نیست؛ پس: اولاً نمیتوان تصویری از کلیت مناسبات قدرت پیدا کرد و ثانياً واکنش یا فعل اعتراضی در مقابل مراکز قدرت فردی است و تصور شکل گیری یک حرکت اجتماعی علیه نابرابری اجتماعی تقریباً غیر ممکن است. فعال یک جنبش اجتماعی (در اینجا جنبش زنان) اگر نخواهد در این دور تسلسل بدام نپیلیسم آن بیفتد چاره ای جز تسلیم به نسبیت گرایی اش ندارد. این نسبیت گرایی گرچه موجب گسترش فمینیسم (حتی در دنیای تبلیغات تجاری) شده است، اما فمینیسم پسامدرن یا فمینیستهای ساختارگرا را در مبارزه سیاسی با دشواریهای بسیاری مواجه کرده است. در سالهای اخیر در کشورهای پیشرفته سرمایه داری موارد بسیاری از قتل‌های ناموسی در خانواده‌های مسلمان با اتکا به نسبیت گرایی در فرهنگ، و هر کس روایت خود را از تاریخ و ستم و درست و نادرست دارد، توجیه شده است!

اما نسبیت گرایی تنها مشکل نیست. چرا که این خود در هر حال بیان

نوعی دخالتگری سیاسی است. درک افراطی پسامدرن (باتلر، ۱۹۹۰) در این زمینه مدعی است که فمینیسم خود یک هویت سیاسی است. فمینیسم بجای متمرکز شدن بر تبیین «خود» یا «من» زنانه از زاویه ای ذات گرایانه، و بجای غرق شدن در اینکه این «خود» ها یا «فرد» ها منشا چه فعلی میتوانند باشند باید بر شکل گیری هویت ها بعنوان پروسه تعمق کند و متمرکز شدن بر این پروسه بهیچوجه فمینیسم را از سیاست دور نخواهد کرد. در این تبیین البته نکته درستی هست که گویای ناتوانی شاخه ای از فمینیسم (عمدتا در دهه هشتاد میلادی) است که غرق در یافتن مفاهیم «زنانه» و «زنانگی» و روان شناختی در هویت جنسی شده بود. فمینیسم این دهه بنحو اغراق شده ای بر «ذات زنانه» و تفاوت زن و مرد متمرکز شد که در بهترین حالت شیوه ای برای شرح مصائب زنان و بیان ناگفته ها در چارچوبهایی است که الزاما به تغییری در مقیاس اجتماعی منجر نمیشود. از اینرو تاکید پسامدرنیسم بر اینکه هویت محصول یک پروسه تاریخی است، نکته درستی است اما جایگزین کردن این پروسه (که میتواند سیاسی هم باشد) با سیاست بعنوان یک پراتیک اجتماعی خطاست. خصوصا اگر به درک پسامدرنیسم از مقوله فاعل/ مفعول بازگردیم خواهیم دید که در این تفکر «هویت بعنوان محصول پروسه تاریخی» آنچه در چنگال ساختارهای اجتماعی و گفتمانها اسیر است که منشا فعلی (در اینجا عمل سیاسی) نمیتواند بشود. و آنجا هم که علیه این ساختارها طغیان میکند آنچه در حصار فردیت گرفتار است و مکانیزمهای واکنش اش نامتعیین، که نمیتواند مبشر راهی برای اعتراض اجتماعی باشد. دقیقا همین ضربه بزرگی بود بر فمینیسم کلاسیک که در هر صورت در صدد سازمان دادن عمل اجتماعی برای تغییر موقعیت زنان در جامعه بوده است. این نیلیسم البته ناشی از درکهای افراطی نزد فمینیسم پسامدرن است، درکهای معتدلتر به ما خواهند گفت که فرد امکان فعلیت دارد اما حوزه های به فعل درآمدن فرد فردی است، محلی است، پراکنده است و نامتعیین، همچنانکه مراکز

قدرت. این همان نسبت گرایی ای است که مبنای درکی از سیاست است که در آن مقاومت در مقابل ساختارهای قدرت، فردی و محلی هستند و بمحض اینکه از مبارزه مثلا طبقاتی یا مبارزه علیه ستم جنسی سخنی بمیان بیاید، به حیظه روایت کلان وارد شده است. شاید تاکید این نکته بجا باشد که درک افراطی و نهیلیستی از پسامدرنیسم در عرصه سیاست بر خلاف نسبت گرایی، در میان فمینیستهای جهان سومی کمتر هواخواه داشته است.

عدم التزام پسامدرنیسم به ایدآلهای سیاسی با این استدلال که سیاست امری عقلانی و متکی به ارزشهای عام است، این نگرش را از این زاویه که راه دخالت در سیاست را می بندد و تئوری ای برای پراتیک اجتماعی و تاثیر گذاری سیاسی نیست در معرض نقدهای فراوانی گذاشته است. این تعریف البته در سطحی کاملا انتزاعی است و گرنه اغلب شاخه های علوم اجتماعی که بسیار هم تحت تاثیر پسامدرنیسم هستند، در سیاست دخیل اند یا مبنای پراتیک سیاسی قرار گرفته اند. مساله اینست که تاکیدها و نگرشهای پسامدرنیستی به دخالتگریهای سیاسی معنایی متفاوت داده است و خصوصا در دست حکومتها (ساختارهای قدرت) و روشنفکران طبقه حاکم بشیوه ای برای طرد دخالتگری سیاست رادیکال تحت عنوان «مطلق گرایی» و «آرمان گرایی» بدل شده است. حرکت از «تفاوت» ها و مجاز بودن تبیینهای متفاوت از مثلا ستم طبقاتی یا ستم جنسی کارکردی است که پسامدرنیسم در دو دهه اخیر در مقبولیت بخشیدن به دوره «پایان ایدئولوژیها» و اشاعه سیاستهای نئولیبرالی داشته است. در بحث پیرامون جنبشهای اجتماعی در فصل بعد به این نکته میرسیم که همین نگرش به سیاست است که امروز در اغلب جنبشهای اجتماعی، همه چیز را مجاز میشمرد جز سیاست رادیکال که «مطلق گرا» ست!

اگر باید «تفاوتها» و تنوعات را بر بستر نفی روایت‌های جهانشمول پذیرفت، نهایت منطقی این تفکر اینست که به تعداد آحاد و افراد میتواند تئوری و سیاست موجود باشد و در حقیقت همین تبیین است که فمینیسم را دچار معضل میکند. امروز باذعان بخش زیادی از فمینیستها دیگر نه از فمینیسم، بلکه از «فمینیسم‌ها» باید حرف زد که خود بخشا توضیحی است بر اینکه چرا فمینیسم امروز قدرت بسیج یک جنبش واحد را ندارد. بطور واقعی تئوریهای رایج هر چه که بگویند، جنبش زنان راهی جز تغییر ندارد و تلاش برای تغییر در جامعه امری سیاسی است و تقریبا همه شاخه‌های فمینیسم علیرغم تسلط این ایده‌ها بالاخره برنامه‌ها و سیاست‌هایی دارند. پس مشکل چیست: در غیر سیاسی شدن و یا در اتخاذ نوع سیاست؟ حتی اگر بخشهایی از فمینیسم از سیاست پرهیز کنند و یا جایی برای عمل سیاسی در چشم اندازهایشان وجود نداشته باشد، بطور واقعی بخش غالب آن بی برنامه عمل سیاسی نیست. بنابراین سوال بطور مشخصتر این است که چه سیاستی باید بر جنبش زنان حاکم باشد؟ در حقیقت کنار رفتن و بی اعتبار شدن نگرش همگانی فمینیسم موج دوم، امروز بحث افق سیاسی در جنبش زنان را باز کرده است. و این یک بحث صرفا نظری نیست بلکه تماما ریشه در تغییر موقعیت عینی زن در جامعه حاضر دارد. و همه اینها حکایت از آغاز دور جدیدی در جنبش زنان میکند. دوره‌ای که شنیده شدن صداهای مختلف در جنبش زنان، بمعنای واقعی آن یعنی شنیده شدن و شفافیت سیاست‌های مختلف در جنبش زنان است.

۴. موقعیت امروز

طبعاً آنچه در مورد تاثیرات پسامدرنیسم بر فمینیسم بحث شد، بعینه شامل همه شاخه‌های فمینیسم نمیشود. هدف از مباحث طرح شده در این فصل بررسی آن چتر نظری‌ای بود که در دو دهه اخیر بر جنبش

زنان غلبه داشته است. کماکان سنتهای نظری سابق در جنبش زنان وجود دارند با این تفاوت که هم بحکم شرایط عینی و هم بحکم تغییرات نظری، تمایزات و نقش سیاسی هر کدام بسیار روشنتر از گذشته است. از نظر سیاسی گرایشات فعال در جنبش زنان متناظر گرایشات سیاسی فعال در کل جامعه هستند. اگر تفاوتی در این زمینه میان فمینیسم در کشورهای پیشرفته صنعتی و در حال توسعه وجود داشته باشد بیشتر مربوط به عرصه های کار این گرایشات است و نه جایگاه سیاسی شان. در این بخش بعد از اشاره مختصری به نقش فمینیسم نهادی شده و گرایش مارکسیستی در جنبش زنان، تمرکز اصلی با توجه به موضوع بحث کتاب بر نقش فمینیسم لیبرال در برنامه های توسعه گذاشته میشود.

۴.۱ فمینیسم نهادی شده یا دولتی

فمینیسم دهه هفتاد بعنوان یک جنبش سیاسی همگانی در چارچوب مساله زن که تماما ضد سیستم یا ضد دولت بود، بطور واقعی تمام شد. پایان این جنبش را باید بر متن تغییرات اجتماعی وسیعتری که همه جنبش های دیگر را هم تحت الشعاع قرار داد، فهمید. دوره جدیدی که از دهه ۸۰ آغاز شد، در حقیقت دوره ای است که محدودیتهای نظری، سیاسی و تاریخی نگرش یکپارچه در جنبش زنان را نشان میدهد. محققینی که جنبش زنان و تغییر و تحولات نظری آن را دنبال کرده اند، تبیینهای متفاوتی از پایان این دوره میدهند که هر کدام جنبه هایی از یک تغییر بزرگ را توضیح میدهد. واقعیت اینست که آنچه در این دو دهه اتفاق افتاد تنها یک چرخش فکری و فلسفی نبود. بلکه بازتاب یک تغییر عمیق اجتماعی بود که از یک طرف منجر به بهبود موقعیت زنان طبقات دارا و سهم یافتن آنها در هرم قدرت شد و از طرف دیگر موجب تشدید فقر و استثمار و تداوم تبعیض جنسی برای

اکثریت زنان. برخی از این محققین گذار از کلکتیویسم دهه ۷۰ به ایندیویدوآلیسم دهه ۸۰ میلادی را بستر اصلی تغییرات در فمینیسم میدانند. برخی دیگر گلوبالیزاسیون و پیدایش امکان تبیین‌های متفاوت از ستم جنسی مبتنی بر نقطه عزیمت‌های فرهنگی متفاوت؛ و برخی هم برآمد موج راست در این دهه را نقطه چرخش فمینیسم میدانند که نهایتاً منجر به نهادی شدن شاخه‌هایی از آن شد.

این تبیین‌ها علیرغم گونه‌گونی، و علیرغم تمرکزشان بر مسائلی گاه بسیار متفاوت، اما همگی عناصری از واقعیت را در خود دارند. از پایان دهه ۷۰ دیگر حداقل در آمریکا و برخی از کشورهای اروپایی، بسیاری از فمینیست‌های سابق به مراکز دانشگاهی مطالعات زنان راه یافته بودند و از آنجا به تحقیق‌های فمینیستی، تکوین تئوری‌های فمینیستی، شناخت شناسی و متدهای تحقیقی فمینیستی، پرداختند. مطالعات زنان به یک شاخه رسمیت یافته در رشته‌های تحقیقی تبدیل شد و دست اندرکاران این عرصه‌ها که برخی شان فعالین دهه پیشتر بودند به شخصیت‌های شناخته شده در نهادهای تثبیت شده تبدیل شدند. آکادمیک شدن فمینیسم و یا حتی راه یافتن فعالین این جنبش به مراکز تحقیق در خود مورد نقد نیست. از قضا بسیاری از اینها توانستند در پیش بردن مباحث مربوط به جنبش زنان نقش داشته باشند. مساله بر سر نقشی است که بخشی از این فمینیسم با حل شدن در سیستم موجود یافت. نهادی شدن شاخه‌ای از فمینیسم (اتفاقی که بدو در کشورهای غربی افتاد) در حقیقت مشابه است با همان وضعیتی که اتحادیه‌های کارگری این کشورها به آن دچار شدند. اتحادیه‌های کارگری انتهای قرن نوزده امروز بیش از هر زمان دیگری سازمان‌هایی در راستای رفع و رجوع سیستم موجود هستند. فمینیسم معترض و سیاسی دهه ۶۰ و ۷۰ نیز به همین سرنوشت دچار شد و امروز شاخه‌های رسمی این جریان در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نقش خاصی در اعتراض توده عظیم

زنان ندارند. مناظره بر سر اینکه کدام زنان میتوانند وزیر شوند و چند درصد از زنان در آکادمی کرسی پروفesوری دارند و کدامها توانسته اند مدیران با تدبیری در موسسات باشند، نهایت اعتراض فمینیسم رسمی و دولتی است که ربط خاصی به موقعیت اجتماعی توده عظیم زنان کارگر و زحمتکش در جامعه ندارد.

نهادی شدن شاخه ای از فمینیسم فاکت جدیدی در جنبش زنان است که در نتیجه اولاً نقطه ختم قطعی ای است بر درک همگانی در جنبش زنان، و ثانیاً اهمیت شناخت سیاسی از شاخه های مختلف فمینیسم را بسیار برجسته میکند. عروج فمینیسم دولتی بی پایه کردن موضع بخشی از جنبش زنان است که تصور میکرد و یا هنوز هم میکند که اساساً با مبارزه علیه مردسالاری میتوان به رهایی دست یافت.

۴.۲ مارکسیستها در جنبش زنان

در اینکه مارکسیستها یک جریان قوی در جنبش زنان بوده اند، تردیدی نیست. چند و چون حضور و تاثیرگذاری آنها اما بنحو قابل انتظاری تابعی بوده است از موقعیت عمومی تر این جریان در مبارزه سیاسی. با اینکه گردباد پسامدرنیسم بسیاری از چپهای سابق و از جمله فعالین جنبش زنان را با خود برد، اما در همین دوره حاضر یک پای نقد به ایده های پسامدرن در جنبش زنان از قضا مارکسیستهای این جنبش بوده اند. آنها در تقابل با تسلط ایده های متافیزیکی پسامدرنیستی در دهه های اخیر بر درک ماتریالیستی از مساله زن متمرکز شدند. فمینیسم ماتریالیست و فمینیسم سرخ از این جمله اند.

مارکسیستها تحت تاثیر گسترش پسامدرنیسم مورد انتقاداتی قرار میگیرند که حتی اگر در مباحث نظری آکادمیک پسامدرن اهمیت

چندانی نداشته باشد، اما عملاً ابزاری است در دست فمینیسم لیبرال و فمینیسم حکومتی علیه آنها. این نقد که مارکسیسم پیچیدگی های مساله زن را نمی فهمد، و همه چیز را با اقتصاد و مبانی اقتصادی در جامعه توضیح میدهد شاید کلی ترین بیان است از مجموعه نقدهایی که به مارکسیسم در زمینه مساله زن میشود. گرچه دخیل شدن در این مباحث در جای خود مهم است اما اینجا تنها به یک نکته محوری در رابطه با این انتقادات اشاره میشود. مارکسیسم مذهب نیست و قرار نیست و غیر معقول بنظر میرسد که کسی تصور کند نگرشی و مکتب فکری ای که دو قرن پیش شکل گرفته است بتواند تا ابد پاسخ مسائل و معضلات جامعه بشری را بدهد. آنچه که در مارکسیسم مهم است و تا همین امروز هم اعتبار خود را از دست نداده است اول تبیین مناسبات طبقاتی در جامعه است و دوم شیوه نقد و متد تحلیلی تاریخی و دیالکتیکی. نه فقط مارکسیسم که هیچ سنت سیاسی و فکری دیگری نمیتواند در مورد پیچیدگی ها و یا اشکال تحول یافته و تغییر یافته نابرابری و بی عدالتی در جامعه پیشگوییهای پیامبرگونه کند. آنچه که مهم است همان متد تحلیلی و نگرشی است که بر مبنای آن مناسبات عمومی جامعه را میتوان توضیح داد. تشریح پیچیدگی ها و ظرایف و تحولات در مسائل، کار بررسیهای علمی و تحقیقی است که متناسب با زمان پیش میرود. بنابراین این نقد که عموماً همراه است با دگم خواندن و آرمانی بودن مارکسیسم، خود نقطه عزیمتی بشدت متافیزیکی دارد که از مکاتب فکری و نظری انتظار معجزات پیامبرگونه دارد. متأسفانه این فضا چنان قوی است که بسیاری از مارکسیستهای جنبش زنان را در این گارد دفاعی قرار میدهد که بشیوه ای وصله پینه دوزانه بدفاع از مفاهیم و مقولاتی در مارکسیسم بپردازند که هنوز برای جنبش زنان ارزش مصرف دارد و نه کلیت آن بعنوان متد بررسی و تحلیل تاریخی. تاکید بر برخی مولفه های تحلیلی (مثل تولید و بازتولید، از خود بیگانگی، تمایز میان برابری حقوقی و برابری واقعی و غیره) و اینکه اینها

مقولاتی از مارکسیسم هستند که در مباحث نظری فمینیسم هنوز
میتوانند کاربرد داشته باشند، شیوه محکمی در دفاع از مارکسیسم
نیست.

دخالت مارکسیستها در مباحث نظری جنبش زنان (چیزی که عموماً
کمرنگ بوده است) اهمیت فراوانی دارد. علیرغم اینکه در پایه این
جنبش، زنان سوسیالیست همیشه نیروی قابل توجهی در این مبارزه بوده
اند اما این نیرو کمتر متناظر با دخالت و تاثیر آنها در مباحث نظری
بوده است. حضور در پایه یک جنبش اجتماعی بدون حضور در مباحثی
که هویت سیاسی آن را شکل میدهد هیچگاه ضامن تاثیر گذاری بر آن
جنبش نخواهد بود. تغییراتی که در موقعیت زن در شرایط امروز جامعه
سرمایه داری اتفاق افتاده است، امکان دخالت و تاثیر گذاری سیاسی در
این جنبش را بیشتر و عاجلتر میکند. و از قضا جریانی که باعتبار
پشتوانه نظری خود و باعتبار متد تحلیلی و نقد خود بهترین موقعیت
را برای تشریح محتوای واقعی تحولات جاری و معنای آن برای اکثریت
زنان دارد همین مارکسیستها هستند. اگر بناست رجوع به «تفاوت» ها
مهم باشد یکی از بارزترین این «تفاوت» ها که امروز مبنای موقعیت
جدید زن در جهان سرمایه است تفاوت طبقاتی است. فمینیستهایی که
در سایه پسامدرنیسم مقوله طبقه را از مد افتاده دیدند امروز در
توضیح آنچه که موقعیت زن در گلوبالیزاسیون نامیده میشود، عاجز
مانده اند. دخالت در سرنوشت جنبش زنان دخالتی نظری و سیاسی
است. این یک جنبش اعتراضی است و نه جنبشی فرهنگی که قرار است
تلاش کند معیارهای اخلاقی و رفتاری درون جامعه را تغییر دهد. این
یک جنبش اجتماعی و یک پای تحولات در جامعه بشری است. صحبت
از فمینیزه شدن کارخانه ها و فمینیزه شدن فقر بعنوان دو شاخص در
موقعیت زن در جهان امروز، برای شرح مصیبت و یا اثبات اینکه زنان
«هستند»، نیست. بلکه بیان این حقیقت است که زنان نه بشکلی گمنام و

نامرئی بلکه بعنوان نیروی اجتماعی حاضر در صحنه یک پای تغییر در جامعه هستند. این نکته را البته همه نیروهای دخیل در مبارزه سیاسی تشخیص داده اند و بهمین دلیل است که افقهای متفاوتی در مقابل جنبش زنان گذاشته میشود. و واضح است که آن گرایشی در این جنبش میتواند دست بالا را بیابد که هم در عرصه نظری و هم در عرصه سیاسی و مطالباتی بتواند منفعت بخش اعظم زنان را نمایندگی کند. برای این کار نمیتوان در مباحث نظری بی تاثیر بود چرا که در این صورت چاره ای جز این نمیماند که در عرصه عمل سیاسی نیز ابتکار عمل به لیبرالیسمی سپرده شود که با اتکا به شرایط حاضر نقش ناچی ای را یافته که قرار است توده عظیم مردمی را که زیر چرخهای گلوبالیزاسیون و توسعه له میشوند، با عزت و احترام در این پروسه شریک کند. دخالت نظری و عملی سوسیالیستی بنابراین یک شرط حضور موثر در جنبش زنان است. این امر از قضا برای پاسخگویی به همان «پیچیدگیهایی» است که گویا چون در مارکسیسم کلاسیک قابل پیش بینی نبوده یا پاسخ نگرفته، امروز باید در سنت لیبرالی دنبال پاسخش گشت که همانقدر قدمت دارد که مارکسیسم!

۴.۳ فمینیسم لیبرال و مباحث توسعه

دخالت فمینیسم در مباحث توسعه به قدمت خود مباحث توسعه است (۱۱). بنابراین دور از انتظار نیست که این تلاشها بنحو بارزی خصلت مباحث توسعه در هر کدام از این دوره ها را داشته باشد. در اینکه شاخه های مختلف فمینیسم در مباحث توسعه باشکال مختلف و از زوایای بعضا متفاوتی دخیل بوده اند البته تردیدی نیست. اما گرایشی که بنحو برجسته ای در این زمینه حل مساله زن در جهان سوم را از زاویه چند و چون برنامه های توسعه دنبال کرده است، فمینیسم لیبرال است.

فمینیسم لیبرال گفتمان غالب در مباحث توسعه در دو دهه بعد از جنگ دوم جهانی و همزمان با رونق اقتصادی در غرب را که مدرنیزاسیون نامیده میشد برای بهبود موقعیت زنان در جوامع جهان سوم کافی نمیدانست. آنها معتقد بودند که این فرضیه که مدرنیزاسیون بنحوی اتوماتیک به بهبود موقعیت زنان منجر میشود، درست نیست چرا که تجربه در همین کشورها نشان میدهد که توسعه صنعتی منجر به بالا رفتن اشتغال مردان حتی در رشته هایی شده که سنتا زنانه بوده است. علت این امر نیز از نظر فمینیسم لیبرال سطح پایین سواد و آموزش تخصصی در میان زنان بوده که مانع جذب آنها به بازار کار شده است. و دولتها نیز برای جذب نیروی کار به این رشته ها، اولویت آموزش و بالا بردن تخصص را به مردان داده اند. و این نشان میدهد که حرکت از جنسیت و نقشهایی که جامعه برای زن و مرد از نظر اجتماعی و در رابطه با اداره خانواده در نظر گرفته (جنسیت اجتماعی)، نقطه عزیمت حاکم بر این پروسه است که در نتیجه تنها به حاشیه ای شدن زنان در این پروسه می انجامد. هسته اصلی این نظر که جنسیت اجتماعی (gender) بعنوان محصول ساختارهای اجتماعی و فرهنگی مبنای موقعیت فرودست زن در جامعه است، در حقیقت در همین دوره و تقریبا همزمان با بحث سیمون دوبوار در کتاب «جنس دوم» شکل گرفت. وارد شدن مقوله جنسیت اجتماعی در مباحث نظری فمینیسم و تاکید بر نقش ساختارهای اجتماعی در شکل دادن به مفاهیم زنانه و مردانه قطعاً یک پیشروی نظری بود که نقش های پذیرفته شده زنان در جامعه را که بنحو آشکاری متاثر از فرهنگ و ساختارهای مردسالارانه در جامعه بود، بکلی زیر سوال میبرد.

دهه هفتاد میلادی با بحران نفت، اوج گرفتن نقد اروپا محوری و نظریه شکست مدرنیسم و اینکه استقرار مدرنیسم تنها مطابق الگوهای رایج در غرب نمیتواند باشد، آغاز دوره جدیدی در برنامه های توسعه و از این

گذر مباحث فمینیسم لیبرال در این زمینه شد. برنامه های جدید توسعه در آسیای جنوب شرقی تحت نظارت بانک جهانی و صندوق بین المللی پول حمایت سیاسی و معنوی بیشتری یافت. و سرعت معلوم شد که این برنامه ها بر خلاف مدل‌های قبلی توسعه بنحو چشمگیری بر مشارکت زنان مبتنی هستند.

تجربه برنامه های توسعه تا دهه هفتاد میلادی که همزمان با تحولات عظیمتری در جهان اندیشه و سیاست بود، بر فمینیسم لیبرال دخیل در مباحث توسعه تاثیرات بارزی داشت. نهادی بنام:

(Women in Development ,WID) که در اواسط دهه ۶۰ توسط فمینیستهای لیبرالی که عمدتاً از فعالین دهه ۶۰ و ۷۰ بودند، تشکیل شده بود تحت تاثیر ناکامیهای برنامه های توسعه و مباحث فمینیسم در این دهه تغییر یافت به نهاد دیگری بنام:

(Gender and Development, GAD) که تا همین امروز نیز بهمین نام نامیده میشود. این تلاشهای فمینیسم لیبرال همزمان بود با تحولات نظری مهمی در فمینیسم. فمینیسم پسامدرن با زیر سوال رفتن اروپا محوری در مقابل جهان سوم، در حقیقت به مقوله جهان سوم معتقد نبود. انتقاد اینها به فمینیسم لیبرال در برنامه های توسعه این بود و هست که تنوع و پیچیدگی موقعیت زن را در تاریخ و فرهنگ این کشورها نمی بینند و بنحو یکجانبه ای بر مساله شغل و نقش زن در بازار کار متمرکز میشوند. از نظر فمینیسم پسامدرن آنچه به آن موقعیت زن جهان سومی گفته میشود، تعبیر زنان طبقه متوسط اروپایی است که موقعیت خود و تبیین خود را از زن و حقوق اجتماعی زن مبنای تغییر در همه جهان میدانند. این مباحث از جمله به این دلیل ساده که «جهان سوم» و زن «جهان سومی» در هر حال وجود داشت، مستقیماً به نیروی مادی ای تبدیل نشد. اما یک تاثیر ثانوی آن با درنظر داشت چرخش ایدئولوژیک راست دهه هشتاد و حمایت نهادهای بین المللی از برنامه

های توسعه بطور قطع، تقویت موقعیت فمینیسم لیبرال در کشورهای در حال توسعه بود. و اما تاثیرات این مباحث بر فمینیسم لیبرال کشورهای پیشرفته سرمایه داری (عمدتا اروپایی و آمریکایی) بشکل دیگری بود. از نظر این فمینیسم گلوبالیزاسیون (شامل توسعه در جهان سوم) نیز می‌رود که به پروسه ای مردانه تبدیل شود و فمینیسم باید تلاش کند تا با سهیم کردن زنان در این پروسه این سیما را تغییر دهد. برای سهیم شدن در این پروسه، فمینیسم لیبرال که در مهد تولد خویش (غرب) با افول سنت لیبرالی و زیر نقد پسامدرنیسم اعتبار و توان چندانی در پیشبرد مسائل جنبش زنان نداشت، از جمله از طریق GAD متمرکز شد بر سوژه‌هایی مثل راه اندازی ان. ج او ها در جوامع در حال توسعه و همچنین در مباحث نظری بر بررسی اشکال مختلف هویت یابی جنسی، نقش فرهنگ در آن و تشریح و تدقیق رابطه دو جنس و غیره. این پروسه حتی اگر مشکل زن جهان سوم را حل نکند مساله این شاخه فمینیسم مبنی بر سهیم شدن زنان در گلوبالیزاسیون را لااقل پاسخ می‌دهد!

در همین دوره سازمان ملل اقدام به برگزاری کنفرانسهایی در رابطه با مساله زن کرد. کنفرانس نایروبی در ۱۹۸۵ دهه بعد را دهه جهانی زن نامید و تداوم این نوع فعالیتها در واقع قرار بود مشوقی باشد برای گسترش فعالیتهایی در زمینه حقوق زنان بموازات پیشبرد برنامه های جدید توسعه. در جریان کنفرانس نایروبی عده ای از فمینیستهای لیبرال جهان سومی دست به تشکیل شبکه ای زدند بنام:

(Development Alternatives with Women for a New Era, DAWN)

نقطه عزیمت این حرکت اساسا بی اعتمادی به دولتها در تاثیرگذاری بر مساله زن در پروسه برنامه های توسعه بود. بزعم این فمینیستها تغییرات در موقعیت زنان در درجه اول باید از طریق گسترش نهادهای مدنی و

باتکا خود آنان پیش برود. بنظر برخی محققین فمینیست، ناکامی برنامه های توسعه دهه هفتاد در بهبود موقعیت زنان، فمینیسم لیبرال را از تاثیر گذاری بر سیاست دولتها نومید کرد و آنها رابه چاره اندیشی مستقل از دولت و کار اساسا فرهنگی و از پایین واداشت. مجموعه این تلاشها در حقیقت تاریخ تکوین حرکتی است که امروز نیروی ذخیره مهمی در پیشبرد برنامه های توسعه هم در سطح مرکزی و در جوار نهادهای بین المللی پیشبرنده آن است و هم در سطح محلی و در کشورهای مورد نظر. مشخصا فعالیت از نوع فعالیت زنان در شبکه DAWN که بر محور پیشبرد توسعه از پایین متکی است در میان فمینیسم لیبرال جهان سومی (و از جمله ایران) طرفدارانی پیدا کرده است (۱۲). این نوع سازمانیافتگی فمینیسم لیبرال در حقیقت مکمل ان. ج. او هاست که در فصل پیش بتفصیل بحث شد. واضح است که اشکال فعالیت و ابراز وجود این فمینیسم در همه جا یکسان نیست و قصد این نوشته نیز عمیق شدن در این جنبه مساله نیست. فمینیسم لیبرال از دو سوی جهان (کشورهای پیشرفته سرمایه داری و کشورهای در حال توسعه) در واقع مشغول پیش بردن پروژه واحدی است. پروژه تحکیم و گسترش مناسبات کاپیتالیستی که پیشرفت آن در شرایط حاضر و با مجموعه نیازهای سرمایه، مستلزم مشارکت هر چه بیشتر زنان است.

فمینیسم لیبرال با پلاتفرم برابری

حقوقی زن و مرد از قرن هفدهم قدیمی ترین گرایش در جنبش زنان است. در این فصل سعی شد که مباحث نظری غالب بر جنبش زنان در دهه های اخیر بررسی شود و نه شاخه های مختلف آن. اما بررسی مجزای فمینیسم لیبرال اهمیت دارد. شناخت مقولات فکری و برنامه ای این فمینیسم و بویژه جایگاه سیاسی آن در شرایط حاضر، بدون تردید یکی از «باید» های جنبش زنان است.

مطالبات و مسائلی که فمینیسم لیبرال طرح میکند مثل مطالبات همه

گرایش‌های دیگر طبعا در طول تاریخ و با توجه به تحولات اجتماعی تغییر کرده است. از اینرو آنچه که در اینجا اهمیت دارد عمدتاً شناختن وجه مشخصه‌های این جریان است. فمینیسم لیبرال قطعاً یک پای جدی مبارزه برای برابری حقوقی زن و مرد بوده است. و بعنوان یکی از شاخصه‌های اصلی و هویتی آنها نیز میتوان از مسائلی مثل اشتغال زنان، آموزش سواد و تخصص نام برد. موقعیت فعلی فمینیسم لیبرال را از دو زاویه باید بررسی کرد. یکی از زاویه سنت سیاسی ای که بدان متعلق است و دیگری از زاویه مطالبات هویتی اش.

واقعیت اینست که در نتیجه رکود اقتصادی دهه هفتاد میلادی، نیاز سرمایه به بازگشت به اصول کلاسیک حیات خود و از جمله تحدید نقش دولت در سرنوشت بازار منجر به افول دولتهای رفاه که در سنت لیبرالیسم شکل گرفته بودند، شد. انقلاب انفورماتیک، عوارض آن بر سازمان کار و عروج نتولیبرالیسم سمبل یک شیفت ایدئولوژیک در جامعه بود. تضعیف سنت لیبرالی بعنوان یکی از عوارض این دوره طبعا بر موقعیت فمینیسم لیبرال تاثیر داشت. دیگر معلوم شده بود که پلاتفرم هویتی این فمینیسم مبنی بر برابری حقوقی زن و مرد، علیرغم موفقیت نسبی نتوانسته بود به تزییقات جنسی خاتمه دهد. مباحث نظری فمینیسم پسامدرن بنحو آشکاری فمینیسم لیبرال غربی را خلع سلاح میکرد. اما این روند در کشورهای جهان سوم برعکس بوده است. در اینجا تحولات دهه‌های اخیر منجر به تقویت سنت لیبرالی و از این طریق فمینیسم لیبرال شده است. گرچه این یک فاکت است و فی الحال تاثیرات این سنتها را در جنبشهای اجتماعی (لااقل نمونه ایران) میتوان مشاهده کرد، اما مطلقاً بمعنای شانس عروج ظفرمندان برای این سنت نیست. در اغلب کشورهای جهان سوم سنت لیبرالی بدلائل متفاوت و از جمله شکل تکوین مناسبات سرمایه داری، استبداد، حکومتهای دست نشانده در دوره استعمار، معادلات دوره جنگ سرد و غیره سنتی

ضعیف بوده است. بررسی نقش این سنت طبعاً در هر کشوری و ویژگیهای خود را دارد. اما مساله مهمتر از خودویژگیهای این سنت در کشورهای مختلف جهان سوم، موقعیت عمومی و جهانی لیبرالیسم است (۱۳). بموازات پیروزی نئولیبرالیسم ریگانی - تاچری دهه هشتاد احزاب و دولت‌های شکل گرفته در سنت لیبرالی با اندک تفاوت‌هایی خود بیک فاکتور مهم در تداوم و تعمیق این حرکت تبدیل شدند. این روندی است که لاقلاً در طول دهه ۹۰ در کشورهای پیشرفته سرمایه داری دیگر برای همه شناخته شده است. همنوایی این سنت با نئولیبرالیسم و تبدیل شدن آن به تسهیل کننده پیشرفت سیاست‌های نئولیبرالی در حقیقت وجه مشخصه این حرکت در همه جای دنیاست. تحرک وابستگان این سنت در کشورهای در حال توسعه باین ترتیب از نظر نیاز فوری جهان سرمایه تنها یک خاصیت دارد و آن نقش این سنت در تحدید رادیکالیسم طبقاتی از طریق تاثیر گذاری بر جنبشهای اجتماعی است. واقعیت اینست که در سطح جهانی همه نهادهایی که سنتا با لیبرالیسم جهانی شناخته شده اند، امروز نقش و اعتبارشان موضوع جدل است. در طول دهه ۹۰ معلوم شد که سازمان ملل بعنوان یکی از این نهادها، وقتی که سرمایه های بزرگ جهانی نیاز به جنگ داشته باشند یا خود در کنار آن قرار میگیرد و یا هیچ نقشی در توقف آن نمیتواند داشته باشد. موضع و جایگاه این سازمان در جریان دوبر حمله آمریکا به عراق و همچنین جنگ آنها در افغانستان شاهد این مدعاست. سازمان جهانی کار که روزگاری مرجع اعتراض علیه حکومت‌های دیکتاتور بود امروز خود یک پای تحولات جاری در سایه برنامه های توسعه است. مباحث مربوط به حقوق بشر و کنوانسیونهای آن یک نمونه دیگر است. در دوره جنگ سرد و در راستای تضادهای دو بلوک جهانی، این نهادها و کنوانسیونها برای حفظ بالانس مورد نیاز بودند. امروز در جهان یک قطبی ای که نظمش و دمکراسی اش دارد با به خاک و خون کشیدن مردم کشورهای مختلف شکل میگیرد، سنت لیبرالی با نهادها و

ارزشهای سیاسی و اخلاقی در بهترین حالت ضربه گیر اعتراضات رادیکال است. طبیعا نمیتوان نتیجه گرفت که سنت لیبرالی دیگر تمام شده بلکه بحث بر سر ثقل این سنت در عرصه سیاست جهانی است. جایگاه فمینیسم لیبرال در برنامه های توسعه و در کشورهای در حال توسعه نیز در این چارچوب قابل توضیح است. در اینجا بحث بر سر شکل گرفتن جریانی است که پشتوانه نظری و سیاسی جهانی اش رو به نزول دارد. یا بعبارت بهتر متعلق به سنتی است که بسختی میتواند وجه تمایز خود را با سیاستهای نئولیبرالی نشان دهد.

بحث موقعیت عمومی سنت لیبرالی قطعا مهمترین فاکتور در تشخیص ظرفیت و موقعیت فمینیسم لیبرال است اما بررسی این جریان از زاویه مطالبات هویتی اش نیز مهم است. عرصه اشتغال و آموزش سواد و تخصص شغلی از مطالبات هویتی فمینیسم لیبرال کلاسیک هستند. این مطالبات در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری بدرجات مختلف متحقق شده اند بی آنکه تبعیضات جنسی و موقعیت نابرابر زن و مرد خاتمه یافته باشد. با اینوصف و علیرغم این تجربه روشن این دسته از مطالبات فمینیسم لیبرال در کشورهای جهان سوم، آنجا که ابعاد بی حقوقی اجتماعی زن بسیار گسترده است کماکان سوژه های مربوطی هستند. و دقیقا مربوط بودن این سوژه ها است که پایه مادی شکل گیری و عروج این جریان شده است. اما مربوط بودن این سوژه ها بخودی خود بمعنای امکان دست بالا یافتن فمینیسم لیبرال نیست. روشن است که در این زمینه هیچ حکم کلی ای نمیتوان داد و در هر کشوری و در رابطه با هر جنبش اجتماعی ای بطور مجزا باید نقش و تاثیر سیاستهای لیبرالی را در جنبشهای اجتماعی بررسی کرد. اما یک نکته کلی را در رابطه با نقش فمینیسم لیبرال میتوان مبنای بررسیهای مشخص قرار داد و آن اینکه فلسفه وجودی برنامه های توسعه تامین رفاه عمومی و حقوق اجتماعی نیست. تامین چنین حقوق و مطالباتی مستلزم

مخارجی است که مطلقاً در چارچوب این برنامه‌ها جایی برای آن نیست. و این مبنای دشواریهای بسیاری در ابراز وجود و تاثیرگذاری فمینیسم لیبرال است. خصوصاً که این فمینیسم اشتیاق چندانی هم به دخیل شدن در مبارزه سیاسی نداشته باشد و یا از نوع فمینیسم اصلاح طلب ایرانی آنقدر مدافع «اصلاحات» باشد که فلسفه اعتراضش به نابرابری زن و مرد را فراموش کند. رویکرد این فمینیسم در جهان سوم به کار فرهنگی در حقیقت واکنشی است به همین مسأله. در این زمینه در رابطه با ایران در فصل آخر بیشتر بحث خواهیم کرد.

۱. از جمله نگاه کنید به:

Faludi, Susan, *Backlash: The Undeclared War Against American Women* ; 1991.

Wheleha, Imelda. *Modern Feminist Thought From the Second Wave to 'Post Feminism'* , Edinburgh University Press, 1995.

۲.

Jones, J. P. & Natter, W. & Sahatzki, T. R., *Postmodern Contentions: Epochs, Politics, space*; New York, 1993.

Marchand M. H. & Parpart J. L., (ed.) *Feminism, Postmodernism, Development*, London: Routledge, 1995.

۳.

Hekman, S. J. (ed.), *Gender and Knowledge: Elements of a Postmodern Feminism*, Polity Press, 1990.

'Nicholson,L. J., *Feminism Postmodernism*, New York and London: Routledge, 1990.

Nicholson, L. J. (ed.), *Feminist Contentions: A Philosophical Exchange*; New York: Routledge, 1995.

Barrett, M. & Philips, A. (ed.) *Destabilizing Theory: Contemporary Feminist Debates*; Polity Press, 1992.

Grant, J., *Fundamental Feminism: Contesting the Core Concepts of Feminist Theory*; New York: Routledge, 1993.

۴. در اینکه جنبش زنان و جنبش کارگری هر دو محصول جامعه مدرن هستند، شکی نیست. اما تفاوتی در موقعیت این جنبشها در چالش نظام موجود هست. جنبش کارگری بحکم موقعیت عینی کارگر در جامعه سرمایه داری جنبشی یکدست از لحاظ موقعیت اجتماعی است گرچه افقهای سیاسی متفاوتی میتواند در آن وجود داشته باشد. اما جنبش زنان دربرگیرنده زنان با موقعیتهای اجتماعی متفاوتی است. این یک تفاوت پایه ای است. با اینوصف از این نمیتوان نتیجه گرفت که پس جنبش زنان دربست یک جنبش بورژوایی است. حرکت از این شاخص در موقعیت جنبش زنان در جامعه سرمایه داری، چپ سنتی (همان چپی که کارگری هم نبود) را برای سالیان به این موضع کشاند که به جنبش زنان بیمانه بورژوایی بودنش یا پشت کند یا با اکراه از آن حرف بزند و یا در آنجا که دیگر چاره ای جز پذیرش یک مساله اجتماعی نیست ادعا کند که فقط به بخش زن کارگرس کار دارد!

۵. gender یعنی مفهومی از جنسیت که در طول تاریخ و در

فرهنگهای مختلف توسط ساختارهای اجتماعی ساخته شده است. اینکه پدیده ای یا رفتاری یا چیزی زنانه یا مردانه است، هیچ معنایی ندارد مگر آنچه که خود ما به آنها داده ایم. باین معنی gender ساخته فرهنگ، تاریخ و گفتمانهاست و مقوله ای ذاتی یا ناشی از طبیعت انسان نیست. در مباحث فمینیستی اولین بار سیمون دوبوار این تعریف را ارائه کرد. جمله معروف او که «ما زن زاده نشدیم بلکه زن شدیم»، در حقیقت اشاره به همین دارد که «زن شدن» با همه معنایی که از نظر اجتماعی دارد ناشی از ذات «زن» بودن نیست. فرهنگ و ساختارهای اجتماعی ساخته بشر هستند که «زن» را مترادف با ارزشها و نشانه های درجه دو تبیین میکنند.

۶. بعنوان یک نمونه در این زمینه رجوع کنید به کتابی از سوزان فالودی که در سال ۱۹۹۹ منتشر شد:
Stiffed: The Betrayal of the American Man
(Ställd, förräderiet mot mannen, 2002) این کتاب نیز با نام سوئدی موجود است.

این کتاب تلاشی است برای نشان دادن تاثیرات تسلط الگوها و تبیینهای رایج از «زنانه» و «مردانه» بر زندگی مردانی که خواسته اند خود را با الگوهای رایج «مردانه» انطباق دهند. این مردان عموماً مستقل از اینکه خود منشا رفتار شوونیستی در قبال زنان بوده اند یا خیر، قربانی پذیرفتن این الگوها شده اند. رجوع به کتاب بمعنای تایید همه دیدگاههای تحلیلی آن نیست بلکه تاکید بر عطف توجه به عرصه هایی است که وجود ستم و نابرابری را از زوایای جدیدی بررسی میکند.

۷. فاعل/مفعول را بعنوان ترجمه subject/object بکار میبرم. این مقوله در فارسی به ابژه، سوپژه و یا ذهن و عین و همچنین ذهن و شی

ترجمه شده است. مفهوم این مقوله در بحث حاضر بیشتر در رابطه با مصدر فعل واقع شدن «خود» یا «من»، و یا بعبارت دیگر تاثیر گذاری این «خود» بر هستی خود است. از اینرو حتی اگر از نظر ترجمه خیلی دقیق نباشد اما در ارائه محتوای مورد نظر به مفهوم subject/object نزدیکتر است.

۸. نگاه کنید به:

Butler, J. & Scott, J. W. (ed.), *Feminsm Theorize the Political*, New York and London: Routledge, 1992.

Butler, J., *Gender Trouble: Feminis and the Subversion of Identity*, London: Routledge, 1990.

لازم بتوضیح است که در این بخش در تشریح مقولاتی که فمینیسم را با پذیرش ایده های پسامدرن، در عمل سیاسی دچار معضل کرده است عموماً به درکی افراطی از پسامدرنیسم رجوع شده است. گرچه بطور واقعی بخش کمتری از فمینیستها مایل به پذیرش درک افراطی از پسامدرنیسم هستند (از جمله به این دلیل روشن که نفس فعالیت بعنوان «زن» و «جنبش زنان» را زیر سوال میبرد)، اما برای نشان دادن عوارض این نقطه عزیمت و شناخت و نقد آن چاره ای جز رجوع کردن به منسجم ترین حالت آن نیست. در دنیای واقعی آنچه که از تاثیرات پسامدرنیسم بر جنبش زنان ملموس است، در یک سطح سیاسی اساساً نه نهیلیسم آن بلکه نسبیت گرایی است.

۹. برای باتلر (۱۹۹۰) زن تقلیل می یابد به یک مفهوم فرهنگی یا یک نماد در زبان. هر چند باید یادآوری کرد که در نتیجه انتقادات زیادی

که به فمینیسم پسامدرن از زاویه ناتوانی آن در تاثیرگذاری بر عمل اجتماعی و سیاسی در مبارزه زنان شد، بسیاری از آنها تلاش کردند تبیین‌های تلطیف‌شده تری ارائه دهند. در اینجا منظور روشن کردن اجزا یک چارچوب نظری است و نه بررسی سیر تغییرات در تفکر ارائه‌کنندگان آنها.

۱۰. گرچه این نکته کمی حاشیه‌ای است اما ذکر آن خالی از فایده نیست. مساله اینست که بموازات تاریخ تبعیض جنسی، همواره نگرش غالب در این زمینه تبیین جنسی از مساله زن بوده است و نه تبیین اجتماعی. تبیین جنسی در دوره‌های طولانی شاخص نگرش مردسالارانه بوده است که قائل نبودن به برابری زن و مرد را با اتکا به درک‌های موجود از زن بعنوان جنس متفاوت و فرودست، فرموله کرده است. با این نگرش حقوق اجتماعی زن به تمسخر گرفته می‌شود، یا بی اهمیت جلوه داده می‌شود یا حتی با ظاهر بشدت «طبقاتی» نفی می‌شود. در مورد سابقه نگرش مردسالار به تبدیل مساله زن به مساله ای جنسی آنقدر گفته شده و آنقدر این مساله قدیمی است که نیازی به اثبات ندارد. اما آنچه که جدیدتر است نگرش‌های متکی به مباحث نظری امروز است که بشکل دیگری مساله زن را به مساله ای جنسی تبدیل می‌کند. در مورد عوارض متعدد غلبه ایده‌های پسامدرن بر فمینیسم حاضر از زوایای مختلفی صحبت شد. اما در یک برداشت عمومی و بعنوان یک شاخص کلی برای این حرکت میتوان از همین درک جنسی حرف زد. فمینیسم پسامدرن علیرغم تمام بخشهای فلسفی و تئوریک مبنی بر اینکه هر چه در زمینه ستم و تبعیض جنسی هست ساخته و پرداخته گفتمانهاست، علیرغم انتقاد به مبانی تفکر جنسیت‌گرای عصر روشنگری و علیرغم انتقاد به فمینیسم ذات‌گرا، مساله زن و درک از مسائل زنان را تماما به یک مقوله جنسی تبدیل کرده است. در این نگرش تبیین‌های رایج از ستم جنسی و اصولاً روایت جهانشمول از این

مقوله نفی شده و برای اثبات آن کوهی از ادبیات بوجود آمده، که در نتیجه توجه فمینیسم حاضر را مجدداً از زاویه ای دیگر بر وجه جنسی مساله زن متمرکز کرده است. در نتیجه در موارد بسیاری و لااقل در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، فمینیسم حاضر بنحو چشمگیری از بررسی و مبارزه علیه کارکردهای این ستم جنسی در زندگی واقعی بازماند و در مقولات انتزاعی چنان غرق میشود که دیگر بازتاب این ستم جنسی در زندگی روزانه میلیونها زنی که خود موضوع و هدف این جنبش بوده اند، را نمی بیند. البته اینکه بخشی از جنبش زنان خود حامل این تفکر باشد اصلاً تازه نیست. فمینیسم رادیکال دهه هفتاد نیز بنوعی در این رده میگنجد. آنچه که بازبینی و طرح این مساله را مهم میکند تغییر موقعیت جهانی زن است که مسائل جدیدی را در دستور جنبش زنان قرار میدهد که در پاره ای موارد با مباحث نظری ای که بخشهایی از فمینیسم با آن مشغولند هیچ خوانایی ندارد. چنین خلایی خصوصاً در جهان سوم و کشورهای در حال توسعه فی الحال توسط فمینیسم لیبرال پر شده است که مستقل از هر تبیین طبقاتی از مسائل اجتماعی لااقل در چارچوب لیبرالی برای مسائل جاری تلاش میکنند پاسخی داشته باشند.

.۱۱

Bryson V.; *Feminist Political Theory: An Introduction*; (2 ed.); Basingstoke: Palgrave Macmillan; 2003.

Ramamurthy P.; *Feminist Development Studies and Global Political Economy*; in: *Feminist Theory*; vol. 12; 2000; p239-256.

Marchand M. H. & Parpart J. L., (ed.) *Feminism, Postmodernism, Development*, London: Routledge, 1995.

Moghadam V. M. ; Transnational Feminist Networks: Collective Action in an Era of Globalization; in: *International Sociology*, vol. 15 (1), 2000, p57-85.

۱۲. مشابه شبکه DAWN که اساساً یک تشکل فراملی زنان متخصص و تحصیل کرده در منطقه کارائیب، آمریکای لاتین و جنوب آسیاست شبکه‌های دیگری نیز با همین هدف در مناطق دیگر تشکیل شده‌اند؛ از جمله:

Women in Development Europe (WIDE)
Women Living Under Muslim Laws (WLUML)
Association of Women of the Mediterranean
Region (AWMR)

۱۳. برای مثال رجوع کنید به کتابی بنام «مرگ لیبرالیسم» که ترجمه سوئدی برخی از مقالات امانوئل والرشتین است.

Wallerstein, I; *Liberalismens död: slutet på den rådande världsordningen*; Stockholm: Vertigo Förlag; 2001.

و یا:

Wallerstein, I; *After Liberalism*, New York: New Press, 1995.

توسعه سیاسی و جنبش زنان

مقدمه

همچنانکه پیشتر گفته شد در سایه گسترش کاپیتالیسم در دهه های اخیر و آشکار شدن بیشتر نشانه های ساختاری شدن بحران سرمایه، تضمین شرایط سودآوری سرمایه اساسا در گرو تغییراتی در سازمان کار و یافتن بازارهای جدید بوده است. عوارض این بحران نه فقط در کشورهای پیشرفته صنعتی بلکه در کشورهای در حال توسعه نیز بخوبی آشکار است. برای این کشورها اگر توسعه اقتصادی در طول دوره جنگ سرد متاثر از مناسبات جهان دو قطبی و بازی در این میدان بود، امروز اساسا متکی است به گسترش نئولیبرالیسم و توسعه بازار آزاد. ترجمان عملی بحران گسترده سرمایه برای این دسته از کشورها در دهه های اخیر این بوده که تنها راه تضمین رشد اقتصادی و تامین پیش شرطهای غلبه بر معضلات اقتصادی آنها، انتگره شدن در بازار جهانی سرمایه است. انطباق نیاز سرمایه در کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه، تجسم عملی خود را در برنامه های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی یافته است که ناظر بر ایجاد شرایطی است که امکان استفاده سرمایه های بزرگ از بازار کار این کشورها را به نیاز غلبه بر معضلات اقتصادی در این کشورها گره زده است.

پیوستن به بازار جهانی سرمایه و بطور مشخص سازمان تجارت جهانی، بورژوازی هر کدام از این کشورها را در معرض حل معضلات درونی خود و صیقل دادن ساختارهای اقتصادی و اجتماعی موجود (همان چیزی که به آن اصلاح ساختاری گفته اند) در این راستا قرار داد است.

متمرکز شدن بر حل معضل اقتصاد در ایران و زیر سایه حکومتی که سالهای اولیه حاکمیتش به سرکوب انقلاب و جنگ با عراق گذشت، از بعد از خاتمه جنگ و در زمان رفسنجانی شروع شد. برنامه های بازسازی اقتصادی که در طول دو دهه ریاست جمهوری رفسنجانی مقدمات راه اندازی چرخ اقتصاد و عقلانی کردن آن را در دستور داشتند، امروز مبنای پیشبرد برنامه های توسعه در ایران هستند. با این تفاوت که بعد از ریختن دیوار برلین و گسترش موج حمایت از «دمکراسی» زیر سایه نئولیبرالیسم پیروز بعد از جنگ سرد اقمهای آتی برای بورژوازی ایران بسیار روشن تر است. امروز دیگر تلاش برای پیوستن به بازار جهانی و انطباق یافتن با ملاکها و شاخصهای آن، برای بورژوازی ایران نه یک انتخاب بلکه تنها راه است. چرخیدن به این سمت لذا پاسخگویی به یک ضرورت بود، گرچه وجهه بین المللی حکومت اسلامی مانع جدی ای بوده برای جلب اعتماد نهادهای بین المللی ای که قرار است طرف حساب پیشبرد توسعه اقتصادی مطابق الگوهای موجود باشند. همزمان، موج پیروزی دمکراسی نظم نوینی و عروج نئولیبرالیسم جان تازه ای به لیبرالهای در حاشیه حکومت مانده داد. واقعیت اینست که بورژوازی لیبرال ایران پس از شکست انقلاب مشروطه مداوما در تقلای یافتن نقش خود در حاکمیت بوده است، امری که در هیچکدام از تحولات بعدی در ایران (دوره بعد از جنگ دوم، کودتای ۱۳۳۲ و انقلاب ۵۷) تامین نشد. اینکه خود این امر گویای حقایق بسیاری در مورد ظرفیت لیبرالیسم ایران است، بحث مجزایی می

طلبید. اما آنچه در اینجا مهم است جایگاه تحرک جدید این بخش از بورژوازی ایران در بسرانجام رساندن برنامه های توسعه است. در حقیقت آنچه که بنام برنامه های توسعه سیاسی مشهور شد، تلاش و پلاتفرم عمل این بخش از بورژوازی است که از نظر اقتصادی هیچ آلترناتیوی متفاوت از آلترناتیو دست راستی موجود در رابطه با برنامه های توسعه ندارد و تنها تمایزش که در واقع بزعم خودشان قرار است پایه تحکیم نقش آنها در حاکمیت آتی در ایران باشد، همین برنامه های توسعه سیاسی و آزادیهای دمکراتیک و مدنی است. آنچه که بعد از انتخابات دوم خرداد بعنوان جنبش اصلاحات معروف شد در حقیقت شکلی از بروز همین جریان بود. گرچه امروز بخصوص پس از انتخابات اسفند ۱۳۸۲ و پس از موج اعتراضات گسترده علیه حکومت اسلامی (در کلیتش) این جریان بسیاری از شانسه‌های خود را آزموده شده باید تلقی کند، اما بنیاد این حرکت کماکان باقی است و مهم نیست که خود را اصلاح طلب دو خردادی بنامد یا جمهوریخواه لائیک و جمهوریخواه دینی. مهم اینست که پلاتفرم کل این نیروها، در بنیادی ترین اصولش یکی است و آن تلاش برای تغییرات سیاسی ای است که امکان حضور این بخش از بورژوازی را نیز در حکومتی تامین میکند که قرار است سکان پیشبرد برنامه های نئولیبرالی توسعه اقتصادی را در اختیار داشته باشد. پلاتفرم توسعه سیاسی و اصلاحات، پلاتفرم مطالبات متحقق نشده بورژوازی لیبرال ایران در مشروطه است. تفاوت البته در این است که جنبش مشروطه هنوز فاصله نزدیکتری تا انقلابات دمکراتیک آخر قرن نوزده داشت که بیشتر با نیازهای سرمایه در آن دوره همخوانی داشت، چیزی که امروز دیگر تنها گویای اتویبای این بخش از بورژوازی است.

وقوع این دو دسته تغییرات اقتصادی و سیاسی در جمهوری اسلامی،

حکومتی که بیش از دو دهه است باتکا سرکوب و خفقان جامعه را اداره میکند بی دردسر نمیتوانست بگذرد و نگذشت. چرا که هر اشاره ای به «تغییر» در جامعه موجی از اعتراضات فروخورده را رها میکند. در عین حال در کنار این فاکتورها باید شکستهای جنبش سوسیالیستی و تسلط لیبرالیسم در فضای فکری ایران را نیز مدنظر داشت. فضای لیبرالی روشنفکری ایران با برداشتهای الگوبردارانه و غیر تاریخی از مدرنیزاسیون و اول این میشود و بعدا آن، مصر است نشان دهد که قدمهای تعیین شده در استقرار مدرنیزاسیون همانطور که در کتابهای تاریخ آمده در حال اتفاق افتادن است، اگر مردم بجز این صد سال گذشته چند دهه دیگر هم صبر کنند! و این در حالی است که جهان سرمایه از مقطع فروپاشی بلوک شرق و در غیاب یک قطب قدرتمند سوسیالیستی چالشگر نظام موجود، خود را به این سنت بعنوان یک آلترناتیو در شرایط حاضر بی نیاز دیده است. واقعیت اینست که نیروی محرکه برنامه های توسعه اقتصادی قویتر از آنست که نیازی به انشا نویسی این لیبرالها در مضرات جامعه پیشامدن و فواید جامعه مدرن داشته باشد. برنامه های توسعه بی هیچ نیازی به این چنین نیرویی نیز کار خود را پیش برده و میبرند. با اینوصف هیچکدام اینها مانع از شکل گیری و گسترش یک حرکت لیبرالی دینی و غیر دینی نشده و بهمین دلیل بررسی این حرکت در بحث و بررسی فضای سیاسی امروز ایران اهمیت ویژه ای دارد. مستقل از تفاوتهایی که در شاخه های مختلف این جریان هست، همگی در یک مولفه شریکند و آن اینکه تحولات آتی ایران باید از طریق رفم و اصلاحات در سیستم پیش برود و نه انقلاب. آنها اگر تا همین اواخر این تغییرات را اساسا از طریق اصلاح در خود حکومت اسلامی تعقیب میکردند اما امروز تاکیدشان با صراحت بیشتری بر دفاع از آلترناتیوهای خارج از حکومت با حفظ آرامش، دوری از خشونت، پرهیز از آرمانگرایی و مطلق گرایی قرار

گرفته است.

از جمله دستاوردهای این لیبرالیسم در سطح مباحث نظری، غالب شدن بحث سنت / مدرنیته است. اکثر بحثها در فضای روشنفکری غالب در ایران، امروز در چارچوب این تقابل صورت میگیرد. در اینکه در سطح فرهنگی بقایای تفکر سنتی در ایران و بسیاری از دیگر جوامع توسعه نیافته بسیار قوی است تردیدی نیست. اما ایران سالهاست که به یک کشور سرمایه داری تبدیل شده و طبقات و مناسبات طبقاتی در آن پدیده هایی جاافتاده و متعین هستند. سنت / مدرنیته اساسا گفتمانی است که از نظر تاریخی گذار از جامعه ماقبل صنعتی به جامعه صنعتی را توضیح میداد. همین گفتمان بود که در جریان انقلابات بورژوازی دو قرن پیش در جوامع پیشرفته اروپایی در حقیقت تقابل بقایای جامعه فئودالی و اشرافیت منتسب به آن با بورژوازی نوپای صنعتی را توضیح میداد. از زمان استقرار کاپیتالیسم و شکل گیری طبقه کارگر و بورژوا دیگر این نه سنت / مدرنیته بلکه تقابل طبقاتی است که محتوای همه تقابلهای اجتماعی را شکل میدهد. متوسل شدن به گفتمان سنت / مدرنیته برای توضیح تقابلها در جامعه امروز، برای کسانی که محتوای فلسفی لیبرالیسم و کارکرد سیاسی آن در عصر روشنگری و همچنین محتوای نئولیبرالیسم حاضر را بشناسند، پوچ است. برای دانستن این امر لازم نیست مارکسیست بود و معتقد به تقابل طبقاتی، کافی است فقط منصف، تاریخ نگر و سیاسی باشید. این گفتمان شاید بتواند مایه رضایت لیبرالهایی باشد که تصور میکنند دوره روشنگری در ایران بالاخره شروع شده است، اما بطور واقعی نمیتواند توضیح دهنده محتوای سیاسی و طبقاتی مسائل امروز جامعه ایران باشد. غلبه گفتمان سنت / مدرنیته و تبدیل شدن آن به پارادایمی که قرار است همه معضلات اجتماعی و سیاسی را در چارچوب آن توضیح داد، یک

کارکرد سیاسی بسیار روشن دارد. در راستای سنت / مدرنیته شما لازم نیست دنبال رد پای طبقات بگردید. کافی است عبا و عمامه در حکومت و قطع دست بعنوان مجازات را مورد نقد قرار دهید تا مخالف سنت و موافق مدرنیته باشید. در این چارچوب بنابراین نمیتوان توضیح داد (و یا لازم نیست) که چرا دستمزد کارگران همپای رشد نرخ تورم افزایش نمی یابد اما میشود فهمید چرا کارگران حقوق بیش از یک سالشان را دریافت نمیکند!

گفتمان سنت / مدرنیته در رابطه با مساله زن و ویژگی ای دارد که از قضا همین ویژگی است که نقطه اتکا اپوزیسیون لیبرال (در درون دولت یا خارج آن) شده است. حاکمیت یک حکومت مذهبی با قوانین ضد زن، و موقعیتی که زن در جامعه ایران در دو دهه گذشته یافته است، مقبولیت گفتمان سنت / مدرنیته را در این زمینه افزایش داده است. اما هم تجربه تاریخ جامعه مدرن و هم تجربه مشخص ایران جایی برای انکار ارجحیت مدرنیته بر «سنت» باقی نمیگذارد. پشت سر گذاشتن جامعه سنتی ای که بر مبنای اقتصاد کهن غیر صنعتی میچرخد و مناسبات میان آحاد آن بر اساس روابط عشیرتی و قومی است صد البته در روزگار امروز مورد مخالفت نیست و یا لاقلاً جز با مخالفت مرتجع ترین قشریون مواجه نخواهد شد.. بنابراین بحث بر سر «سنت» نیست، بحث بر سر راهگشایی توسل به گفتمان مدرنیته است. بعبارت دقیقتر بحث بر سر تصحیح سوال است. موضعگیری در مقابل این دوجوهی بتنهایی جای واقعی نیروهای سیاسی را نشان نمیدهد بلکه طرح صحیح سوال نیز خود جزئی از این پروسه است. این سوال یادآور سوال «جمهوری اسلامی آری یا نه» در فراندوم سال ۱۳۵۸ و کمی بیش از یکماه بعد از اعتراضات گسترده میلیون مردم به حکومت شاه میاندازد. ضرورت اتخاذ موضع نسبت به دوجوهی سنت / مدرنیته در جنبش زنان

همانقدر بی اعتبار است که سوال فوق در رفراندوم سال ۱۳۵۸. گفتمان سنت / مدرنیته گفتمان بورژوازی ایران است برای قوام دادن به جنبش زنان و اگر فرض کنیم که سنت سمبل جامعه پیشامدرن و مدرنیته نماینده کاپیتالیسم است پس بسادگی باید نتیجه گرفت که راه حل مساله زن در ایران در این چارچوب تقدیس کاپیتالیسم است. بر مبنای مباحث دو فصل پیش اما میتوان نتیجه گرفت که حرکت از این گفتمان توضیح دهنده مساله زن در شرایط امروز ایران نیست. در مباحث این فصل و فصل بعدی تلاش اینست که همین نکته نشان داده شود.

تلاش مدافعین توسعه سیاسی تنها بر اثبات حقانیت نظری گفتمان سنت / مدرنیته نیست، بلکه این تلاش در اصل معطوف است به تاثیر گذاری سیاسی بر جنبشهای اجتماعی موجود و شکل گیری هویت سیاسی آنها در شرایط حاضر. بنابراین سوال اینست که مطلوبیت جنبشهای اجتماعی موجود برای پیشبرد برنامه های توسعه چیست. آیا هر جنبش اعتراضی ای پذیرفته میشود؟ آیا این جنبشها باید ویژگیهای خاصی داشته باشند تا بتوانند در راستای اهداف امروز لیبرالیسم ایران مقبول واقع شوند؟ و در اینصورت این ویژگیها کدامند؟

۱. جنبش های اجتماعی: قدیم و جدید؟

جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش خلق کرد و جنبش دانشجویی (بعبارت دقیقتر جوانان) جزو جنبشهای موجود در ایران هستند. دو تای اول طبعا جزو جنبش های کلاسیک در هر جامعه سرمایه داری اند و دوتای آخر در واقع محصول شرایط سیاسی و تاریخی مشخصی در ایران. عطف توجه بورژوازی ایران به این جنبشها در شرایط حاضر مطلقا از سر دمکرات شدن نیست، این لزوم پیشرفت خط سیاسی و

اقتصادی نئولیبرالی است که اکنون ایجاب میکند همان جنبش های اجتماعی که تا دیروز سرکوب میشدند بمیدان بیایند، بشرط اینکه هویت و اهداف سیاسی شان در راستای تغییرات جاری در ایران و ابزاری برای پیشبرد آن باشد. اما واقعیت اینست که این جنبشها موجود بوده اند و در تاریخ معاصر ایران همیشه یا با سنت سوسیالیستی تداعی شده اند و یا تمایل قوی ضد حکومت وقت بر آنها غالب بوده است. تفاوت در این است که امروز چتر همگانی از روی این جنبشها برداشته شده و امکان استقرار دمکراسی نظم نوبنی در پرتو شرایط فعلی جهان، در خود این جنبشها نیز مدافعینی یافته و دقیقا همین است که مساله اعمال هژمونی سیاسی بر این جنبشها را به مساله باز و قابل بحثی تبدیل کرده است و سرانجامش نیز به تناسب قوای پایان این جدال بستگی دارد. در اظهارات مدافعین توسعه اقتصادی و سیاسی (داخل و خارج کشور) بکرات دیده میشود که چه نوع انتظاراتی را در مقابل جنبش های اجتماعی موجود میگذارند. بخش دولتی این جریان بوضوح خواهان حمایت این جنبشها از روند اصلاح حکومت است و بخش غیر دولتی آن (اگر فعلا از حمایت آشکار و پنهان آنها از اصلاح همین حکومت بگذریم) اساسا بر پرهیز از آرمانگرایی و خشونت، و لزوم آرامش برای دستیابی به دمکراسی و جامعه مردمسالار تاکید میکند. تامل بر محتوای این انتظارات از جنبشهای موجود و نقش آنها که در سطح نظری اساسا متکی است بر مباحث جدید در مورد جنبشها، اهمیت دارد.

مدرنیزاسیون در معنای کلاسیک کلمه، از جمله وجود ساختارهایی را در جامعه ایجاب میکند که کاملا با ساختارهای موجود جامعه سنتی متفاوت است. این ساختارها تنها محدود به ارگانهای حاکمیت و یا شکل دولت نیست. در یک بعد اجتماعی تر، وجود ارگانها، نهادها و

جنبش‌هایی که قرار است بیانگر دخالت مردم در امور جامعه، و بستر شکل‌گیری احزاب سیاسی باشند، نیز از پیش شرط‌های استقرار جامعه مدرن بوده‌اند. بنا بتعریف جنبش به آن حرکتی اطلاق میشود که توده عظیمی را با افق مشترکی در خود گرد می‌آورد؛ نوعی ارتباط، سازمان و ادامه کاری را شکل میدهد و با تامین امکان ابراز وجود، این حرکت را ساختاری میکند. در مورد مقوله جنبش تعابیر زیادی هست، برخی شاخص جنبش نامیدن حرکتی را قدرت بسیج و سازماندهی آن میدانند و برخی در بیان آمال و آرزوهای یک گروه و یا در افق سیاسی آن. مستقل از تعاریف موجود، بحث اینست که وجود جنبشها و شبکه های اجتماعی در جامعه مدرن به فرد این امکان را میدهد که بر خلاف جامعه سنتی خود را با روابط و تعلقات دیگری غیر از خانواده همخون هم تعریف کند. از جمله این تعلقات، تعلقات سیاسی است که بر خلاف جامعه سنتی که در متن روابط خانوادگی و قومی اتفاق میافتد، این بار بر متن روابط اجتماعی و در چارچوب فعالیتهای سازمانیافته صورت میگیرد که هم برای فرد و هم برای جامعه معنایی کاملاً متفاوت دارد. این حوزه قرار است ضامن دخالت فرد در جامعه و همچنین مانع دست اندازی دولت به حقوق فردی باشد. مبنای این حرکت کاملاً سیاسی است و بدون وجود آن فلسفه لیبرالیسم در تبیین آزادی فردی بی پایه میشد. شکل‌گیری احزاب سیاسی بعنوان نهادهای دولت بورژوازی نیز بر همین مبنا بوده است. در مورد نقش جنبشها و احزاب سیاسی البته دیدگاههای متفاوتی هم در سنت مارکسیستی و هم دیگر سنن فکری وجود دارد. اما این امر پذیرفته شده ای است که هر دوی اینها زاده مدرنیسم و جزو ارکان ضروری استقرار آن هستند.

از مهمترین جنبشهای کلاسیک همزاد توسعه کاپیتالیسم و جامعه مدرن جنبش کارگری و جنبش زنان هستند. هر دوی این جنبشها (با تمام

تنوعات خاص جنبش بودن) در جریان یک پراتیک سیاسی و اعتراضی در تلاش برای تثبیت حقوق اجتماعی و سیاسی خود شکل گرفتند و بعنوان حرکت‌های سیاسی موثر در زمان خود بستر هویت یابی احزاب سیاسی این دوره شدند.

اگر جنبش‌های کلاسیک در اعتراض به بی عدالتی و تلاش جهت تغییر در شرایط اجتماعی شکل می‌گرفتند، این امر لاقلاً در سطح نظری امروز جزو بدیهیات نیست. جنبش‌های اجتماعی (۱) اشکال و معانی دیگری یافته اند که باید آنها را شناخت. تقریباً بر این توافق هست که جنبش‌های جدید از نظر اشکال سازمانی، رابطه افراد با این حرکت، ساختار افقی در آنها، نقش ارتباطات الکترونیکی، تنوع ایده ها و تنوع عمل بنحو رادیکالی متمایز از جنبش‌های قدیمی هستند. از ویژگی‌های سازمانی البته تعابیر مثبت و منفی ای وجود دارد. از جمله اینکه نبود ضبط و ربط و هرم سازمانی موجب گسترش دمکراسی میشود اما از طرف دیگر اینکه شما نمیتوانید بدانید که برای انجام یک عمل اجتماعی و یک تصمیم جمعی چه پروسه ای طی میشود و بخصوص شکل شبکه ای (و عموماً اینترنتی) در این زمینه دسترسی به این شناخت را دشوار میکند. اما صرفنظر از جنبه سازمانی و شکل فعالیت، بحث‌های محتوایی در مورد تفاوت جنبش‌های قدیم و جدید مبتنی بر اینست که جنبش‌های اجتماعی قدیمی همزاد مدرنیسم مثل جنبش کارگری، به دوره کاپیتالیسم متعلق اند و با گذار جامعه مدرن به جامعه پسا صنعتی یا پسامدرن، دیگر این جنبش‌ها قدیمی اند. جنبش‌های جدید اما آنهایی هستند که اصولاً معطوف به تغییر ارزشها و نُرْمها در جامعه هستند و نه تغییراتی که مستقیماً به رفاه اقتصادی و از اینطریق به تعلق طبقاتی در جامعه وصل میشوند. مثل جنبش ضد جنگ، ضد سلاح‌های هسته ای و غیره که الزاماً محتوای طبقاتی ویژه

ای ندارند و فعالین آن میتوانند متعلق به طبقات مختلف اجتماعی باشند. مطابق این نگرش، جنبش زنان نیز جنبشی است که هدفش تغییر ارزشها و نُرماهست. همین نگرش است که جنبش زنان را در معرض شیفت به مسائل فرهنگی و حل معضل سنت / مدرنیته میکند.

تعبیر افراطی تری از جنبشهای اجتماعی جدید اینست که جنبشهای جدید الزاما معطوف باهدف سازمانیافته معینی نیستند، معطوف به استراتژی ای برای یک تغییر اجتماعی نیستند، بلکه جایی هستند برای بازسازی هویت اجتماعی فعالینش. مطابق تعابیر ذکر شده در مورد جنبشهای اجتماعی جدید در حقیقت این جنبشها یا به حرکتهای فرهنگی تبدیل میشوند و یا به حرکتهای معطوف به خود. چنین جنبشهایی قرار نیست در حیطه تغییر اجتماعی وارد شوند که لازمه اش درگیر شدن با مناسبات و ساختارهای قدرت (که به اعلا درجه سیاسی هستند) میباشند. این تعابیر همه محصول دهه هشتاد میلادی هستند که به «فردیتی» که در سایه سیاستهای نئولیبرالی له میشود، امکان میدهد که در جایی خود را بازسازی کند. در حقیقت بر زمینه این تغییرات بزرگ اجتماعی دهه هشتاد است که انتظار از فرد و جنبش تغییر میکند. بازتاب این تغییرات نیز در مکاتب علوم اجتماعی بشکل همین تعابیر و تئوریهها در مورد جنبش های اجتماعی جدید انعکاس یافته است (۲).

تاکیدات اغراق شده بر مقولاتی مثل هویت و هویت یابی، اهمیت گفتمانها و زبان در شکل دادن به هویت (چه فردی و چه گروهی) در مباحث سالهای اخیر مستقیما ناشی از تاثیرات تفکر پسامدرنیستی است که در عمل منجر به چرخش به یک حرکت فرهنگی میشود. اما حتی در همین جنبشهای فرهنگی نیز پرسپکتیوهای بزرگ که منجر به

تغییرات اجتماعی میشوند، نیست که مورد نظرند. جنبش باید بسیار سیال باشد، استراتژی یا اهدافی که میتواند بیان منافع گروههای بزرگ اجتماعی باشد در آن وارد نشود (این تمامیت گرایی است)، و بیش از هر چیز معطوف باشد به هویت یابی فردی و جمعی فعالینش که بنوعی میتواند بمعنای انتگره شدن فرد در جامعه، و قرار گرفتن در کنار افرادی با مشغله های مشابه بشود. در این تبیین از جنبش، سیاست جایی ندارد یا بعبارت دیگر مقوله ای فردی است که میتواند جزیی از هویت یابی فردی فعالین اش باشد. آنچه که در نتیجه این جنبشها تغییر خواهد کرد هویت فردی و گروهی فعالین آن است، و نه الزاما عرصه سیاست. تغییرات ساختاری و بنیادی در جامعه پدیده ای است که بی تردید به مناسبات قدرت و سیاست در جامعه مربوط میشود. و اگر قرار است جنبشهایی که قاعدتا میبایست امر اجتماعی بزرگی، اعتراض به یک بی عدالتی و یا مطالبه یک تغییر را نمایندگی کنند در این امور وارد نشوند آنوقت سوال اینست که رسالت این جنبشها چیست؟ آیا چیزی بیش از حفظ بالانس و نظم مورد نیاز جامعه طبقاتی است؟ آیا این پروسه خود، پروسه تبدیل جنبشهای اجتماعی به پاسبانهای مودب نظم موجود نیست؟ مثالی در این زمینه شاید بی فایده نباشد. جنبش ترک سیگار جنبشی سیاسی نیست. اما اگر واقعا بخواهد تغییری بوجود آورد مجبور است با سیاست دولتها و کمپانیهای بزرگ سرمایه درگیر شود که خود در تولید سیگار و حتی استفاده از مواد شیمیایی که منجر به سخت شدن ترک اعتیاد به سیگار میشود، مبارزه کند. اما مطابق تعریف فوق که صرفا یک تعریف آکادمیک نیست، تلاش برای تغییر نُرْمها و هویت یابی فعالین جنبش ترک سیگار قرار نیست به کمپانیها و سیاست دولتها کاری داشته باشد بلکه باید فرهنگ سیگاری نشدن را رواج دهد و از این طریق به فعالین خود هویتی جدید عنایت کند. شما باید صد سالی در این جنبش فعال باشید تا شاید بتوانید تاثیری

بر سیاست دخانیات در یک دهکده بگذارید!

این رمز نهفته در تمایز قائل شدن میان جنبشهای قدیم و جدید است که در ادبیات اصلاح طلبان ایرانی بوفور دیده میشود. واقعیت اینست که جنبش های قدیم نیز تا آنجا که نظام سرمایه را چالش کردند جنبشهایی اعتراضی بودند و همین جنبشها وقتی چارچوب جامعه موجود را پذیرفتند به نهادهای سیستم تبدیل شدند. انتظاری که امروز در مقابل جنبش های اجتماعی گذاشته میشود دقیقا مبتنی بر همین تبیین است. جنبش زنان سمت داده میشود بسوی کار فرهنگی و درگیر شدن با «سنت» در جامعه. و آنجا که فقر و بی حقوقی ناشی از بنیاد جامعه سرمایه داری (و پیروزی مدرنیته بر سنت) بیداد میکند، آنها باید یاد بگیرند که بشیوه مدنی اعتراض کنند و جوهر شیوه مدنی اعتراض یعنی اعتماد به سیستم موجود. همان سیستمی که خود حافظ و تداوم دهنده این فقر و مصیبت است. جنبش خلق کرد سوق داده میشود به بازیابی هویت و هویت سازی ملی با تاکید بر فرهنگ ملی و پرهیز از سیاست، بخصوص سیاستی که بخواهد بگوید که مشکل مردم کردستان تنها پاسداری از فرهنگ بومی نیست. و جنبش کارگری باید از پیش چند قبضه متعهد شده باشد که کاری به سیاست ندارد. واقعیت اینست که برای هر تازه کار دنیای سیاست روشن است که وارد نشدن در «سیاست»، مهر تایید گذاشتن بر سیاست رسمی ای است که باتکا همه ابزارهای قدرت در جامعه فی الحال سکان جامعه را در دست دارد. لذا چنین تصوراتی از نقش و جایگاه جنبشهای اجتماعی در بهترین حالت درکی غیرماتریالیستی و رومانتیزه شده از مسائل اجتماعی است که البته خود شاخص دوره های ضعف مبارزه طبقاتی است. غالب بودن این ایده ها در فضای فکری سیاسی و روشنفکری حاضر، بر این جنبش ها و افق سیاسی آنها تاثیر میگذارد. بعنوان یک

اصل کلی محتوای مبارزه سیاسی و طبقاتی از اشکال پیشبرد این مبارزه قابل تفکیک نیست. اما در شرایط امروز ایران مبارزه علیه منشا بی عدالتی و نابرابریهای اجتماعی بنحو بیسابقه ای گره خورده است به چگونگی مبارزه کردن علیه آن. و این شاخصی است بر شفافیت تفکیک طبقاتی در ایران که در مبارزات همگانی سده اخیر هیچگاه بروشنی امروز نبوده است.

در مورد پرهیز از خشونت در سالهای اخیر در مطبوعات ایران بوفور بحثهای کشفی صورت گرفته است. بررسی علت طرح این بحث و ربط آن به تسلط لیبرالیسم بر فضای فکری جامعه خود موضوع قابل تعمقی است، اما در رابطه با بحث حاضر توضیح نکته ای در این زمینه ضروری است و آن رابطه جنبشها و خشونت است. در اکثریت قریب به اتفاق این بحثها منظور از «پرهیز از خشونت» در واقع پرهیز از اعتراضی است که میتواند بنیادهای سیستم موجود را زیر سوال ببرد. در ادبیات اپوزیسیون لیبرال (خارج و داخل کشور) خشونت مقوله ای است مربوط به جنبشهای قدیم. این جنبشهای نوع قدیمند که برای دستیابی به اهدافشان دست به اعتراضات خشن میزنند و گرنه جنبشهای جدید طرفدار آرامش، کار پرحوصله و معطوف به سامانیابی خود هستند حتی اگر هر روز سرکوب شوند! در تعابیر سطحی تر و دستگامی تر از این مساله، حتی تظاهرات هم میتواند خشونت تلقی شود، گرچه پتانسیل مبارزات جاری اینگونه تعابیر را جارو کرده و نشان داده که سیستمی که تحمل خودی ترین ها را هم ندارد، سیستم بودنش زیر سوال است. اگر این تبیین را در کنار تعاریف دیگر در مورد جایگاه و نقش جنبشهای جدید بگذاریم روشنتر میشود که انتظار و یا افق مورد نظر اصلاح طلبان ایرانی برای جنبشهای اجتماعی موجود چیست. جان کلام اینست که این جنبشها حتی اگر در گذشته

اعتراضی بوده اند امروز باید به حرکت‌هایی تبدیل شوند که در توافق و تفاهم با سیستم عمل میکنند و دخالتشان در سیاست آنجایی است که در چارچوب گفتمان‌های موجود می‌گنجد و لذا منجر به تشتت سیاسی نمی‌شود. جالب است که سخنگویان و ایدئولوگ‌های بورژوازی ایران برای تأمین ملزومات سیاسی پیشرفت این پروسه، در مباحث نظری و سیاسی شان آنجا که قرار است مطلوبیت اصلاحات و مدرنیزاسیون را توضیح دهند به مباحث عصر روشنگری و از جمله ضرورت حضور جنبش‌های اجتماعی برای استقرار کامل مدرنیزاسیون متکی میشوند؛ و آنجا که قرار است کارکرد سیاسی و مشخص این جنبش‌ها را توضیح دهند به مباحث نئولیبرالی دهه های اخیر که چیزی جز تأمین حضور کت بسته جنبش های اجتماعی در ضیافت پیروزی بازار آزاد نیست.

تب و تابی که در رابطه با مساله زن در چند ساله اخیر اتفاق افتاده در این راستا قابل توضیح است. کوهی از ادبیات در فضای روشنفکری ایران رسالتشان توضیح جایگاه این جنبش‌ها (و جنبش زنان) در چارچوب تحولات سیاسی جاری و در راستای گفتمان سنت / مدرنیته بوده است. واقعیت اینست که جنبش زنان ایران، علی‌رغم اختناق وحشیانه، هم در عرصه سیاسی و هم نظری در همین دوره حیات جمهوری اسلامی پیشرفت کرده و بطور واقعی فاکتوری غیر قابل چشم پوشی است. هر نیروی سیاسی ای که خواهان دخالت و تاثیر جدی در تحولات سیاسی آتی ایران باشد باید برنامه و افق سیاسی خود را در این رابطه تبیین کرده باشد. تلاش جبهه دوم خرداد و اصلاح طلبان جمهوریخواه دینی و غیر دینی نیز چیزی جز این نبود و نیست. در صفوف بورژوازی ایران دو دسته تلاش در سالهای اخیر در این زمینه صورت گرفته است. یکی از درون حکومت اسلامی و بابتکار اصلاح طلبان است که به فمینیسم اسلامی مشهور شده و دیگری از درون

اپوزیسیون لیبرال. فمینیسم اسلامی اساسا حاصل تلاشهای زنانی در درون حکومت و یا وابستگان آنست که در پی ایجاد تغییراتی در سیمای ضد زن جمهوری اسلامی هستند. این حرکت گفتمان و فضایی را بوجود آورد که علیرغم وجود حکومت اسلامی، به اپوزیسیون لیبرال دینی و غیر دینی نیز امکان حضور و فعالیت در رابطه با مساله زن را داده است. در سایه چنین گفتمانی است که جبهه مشارکت، منشور زنان منتشر میکنند و زنان مسلمان بازرگان کنفرانسهای ویژه خود را برگزار میکنند.

۲. فمینیسم اسلامی

در جامعه ای که هر اعتراض کوچکی بسرعت کل نظام حاکم را زیر سوال میبرد، شاید بحث در مورد نقش فمینیسم اسلامی (فمینیسم حکومتی) نالازم بنظر برسد. وجود یک حکومت ایدئولوژیک زن ستیز در بیش از دو دهه قاعدتا محلی برای جدی گرفتن فمینیسم اسلامی از نظر سیاسی باقی نمیگذارد و واقعیت سالهای اخیر نیز نشان داد که فمینیسم اسلامی تنها ابزاری بود برای ساختن فضایی که در آن بشود در چارچوب حکومت اسلامی راجع به مساله زن حرف زد. قصد این مبحث نیز افشاگری در مورد فمینیسم اسلامی نیست. نقد این گرایش در جنبش زنان نه صرفا از سر حضور آن در حکومت اسلامی که از سر تعلق آن به یکی از سنتهای سیاسی حاضر در ایران است که لااقل از وقایع مشروطه تا باامروز در تحولات سیاسی ایران نقش بازی کرده است. با تداوم نقش جریان اسلامی در منطقه چنانکه از شواهد پیداست، این سنت کماکان سنتی قوی باقی خواهد ماند.

تلاش برای شکل دادن به یک گفتمان فمینیستی از جانب زنان مسلمان

حکومتی یا وابسته به آن حدودا به دوره پایان جنگ ایران و عراق و شروع بازسازی اقتصادی برمیگردد. این دوره ای است که مساله بازسازی اقتصادی و بازبینی سیستم حکومتی ای که اساسا با نیازهای جنگی همخوان بود در دستور حکومت اسلامی قرار میگیرد. شکل گیری گفتمان جدید در حیطه مساله زن اساسا متکی بود به مباحث انتقادی ای که بعدها مبنای شکل گیری یک طیف روشنفکران دینی و نطفه های نظری اصلاحات حکومتی شد. در واقع از همین زمان و اساسا از طریق نشریاتی مثل نشریه پیام هاجر، زن روز و زنان (و بخصوص همین نشریه زنان) به بحث در این مورد دامن زده شد و تلاش برای شکل دادن به یک گفتمان فمینیستی با قرائتی جدید از اسلام آغاز شد. این تلاش هم ناظر بر مباحث نظری در مورد مقولاتی مثل اجتهاد و تقلید بود و هم ناظر بر ارائه انتقادات محافظه کارانه و طرحهای اصلاحی در قوانین از جمله در مورد زن در خانواده و مساله قصاص. قوانین مدون جمهوری اسلامی اساسا متکی بوده است بر نگرش فقهی مطهری که مطابق آن برابری زن و مرد پدیده ای غربی است. لذا تلاش این زنان بر این متمرکز شد که روایتی غیر غربی از برابری زن و مرد، و متکی بر جهان بینی اسلامی ارائه کنند که بعدها مبنای شکل گیری و رسمیت یافتن فمینیسم اسلامی بمنظور تقابل با شووینیسم مردسالار در چارچوب اسلام شد.

در مورد فمینیسم اسلامی بخشهای زیادی شده و میشود. گرچه این پدیده در کشورهای متعددی وجود دارد و خود این نشانه ای بر ممکن بودنش است اما هنوز در مورد امکان وجود چنین مقوله ای لااقل در سطح نظری بحث هایی هست. بخش زیادی از چپ و حتی بخشی از زنان آکادمیک چپ ایرانی، این مقوله را بکلی نفی کردند با این استدلال که این مقوله ای متناقض است و نمیشود اسلامی بود و

فمینیست. واقعیت اینست که در بسیاری از کشورهای مسلمان، فمینیسم اسلامی وجود دارد. این جریان چهره های شناخته شده آکادمیک جهانی ای در جنبش زنان دارد که سخنگویان یا نظریه پردازان همین فمینیسم اسلامی یا زنان مسلمان فمینیست هستند مثل فاطمه مرنیسی (مراکشی)، رفعت حسن (پاکستانی). آنها توانسته اند حتی تغییرات قانونی ای در چارچوب قوانین اسلامی کشورهایشان در زمینه خانواده، ورود به پارلمان، حق رای، ساختن مراکز مطالعات زنان و غیره بوجود آورند. اینکه فمینیسم اسلامی در هر کدام از این کشورها چه نقش سیاسی ای دارد و یا در کنار کدام گرایش سیاسی قرار میگیرد، البته متفاوت است و تغییری در ممکن بودن شکل گیری چنین فمینیسمی نمیدهد. کار این فمینیسم خصوصا در جایی که اسلام در حاکمیت نقش مستقیمی ندارد، بیشتر فرهنگی است در حالیکه در جایی که جریانات اسلامی خود مستقیما شکل دهنده حکومت هستند (ایران) فعالیت این فمینیسم به عرصه سیاست نیز کشیده میشود که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

در هر صورت «فمینیسم اسلامی متناقض است» تنها میتواند ناشی از یک درک نادرست و غیر تاریخی از خود مقوله فمینیسم باشد. فمینیسم بیان یک نوع اعتراض به ستم و تبعیض جنسی است نه افق رهایی زن. بعبارت دیگر فمینیسم یک ایدئولوژی نیست که کسی بتواند مختصات عقیدتی آنرا تعریف کند و احتمالا فمینیسم اسلامی را در تناقض با آن بیابد. عنصر پایدار در این رابطه خود جنبش زنان است که داده ای تاریخی است. تبیینهای متفاوت از مساله زن و راه حل های متفاوت در رهایی زن، بازتاب یک واقعیت پایه ای در جنبش زنان است که اساسا متکی است بر اقتصاد سیاسی گروههای مختلف زنان. زنان لیبرال همانقدر میتوانند مردسالاری را در چارچوب تفکر و جهان نگری خود

چالش کنند که زنان مسلمان یا زنان سوسیالیست. واقعیت اینست که فمینیسم لیبرال (خصوصا بخش خارج کشور آن) مشکل خاصی در پذیرفتن فمینیسم اسلامی نداشته است، فعلا کاری به کارکرد سیاسی خود این فمینیسم و افق سیاسی مشترک شان با فمینیسم اسلامی و یا بطور کلی با سمتگیری برنامه های توسعه نداریم. و شاید لازم به گفتن نباشد که اپوزیسیون لیبرال (منظور تنها فمینیسم لیبرال نیست) در چند ساله اخیر مدام در کنار و زیر عبای اسلاميون حکومتی و غیر حکومتی حرکت کرده است و از اینرو دلیلی وجود ندارد که یک جریان اعتراضی از درون سنت اسلامی را خوشامد نگویند. بنابراین عدم مخالفت آنها با فمینیسم اسلامی چه بلحاظ محتوای نظری این پدیده و چه جایگاه سیاسی اش، مطلقا بمعنای درک درست تر آنها از مساله زن و یا آلترناتیو بهترشان نیست. اما واکنش غیر منطقی در پذیرفتن این ترم از جانب چپ سنتی (و از جمله زنان) دلایل دیگری دارد. این واکنش بخشا ناشی است از نشناختن مسائل جنبش زنان و بخشا ناشی از نگرشی که متکی است به درک جنسی از مساله زن و نه درک اجتماعی. در تبیین جنسی از مساله زن (که از قضا ویژگی تقریبا همه مذاهب است) کنترل مرد بر زن نقش محوری ای دارد. فرض بر اینست که این کنترل از جانب زن و مرد هر دو پذیرفته شده است و زیر سوال رفتن آن در شکل تلاش زن علیه شووینیسم مردسالار غیرممکن است. در این نگرش زن موجودی است غیر اجتماعی و فقط با جنسیت اش تعریف میشود که قرار است مکمل زندگی و هستی مرد باشد. چیزی که در اینجا غایب میماند اینست که مثلا زن در یک خانواده بشدت مذهبی هم موقعیت اجتماعی ویژه خود را دارد. زن طبقه متوسط در یک خانواده مذهبی سنتی دلایل بسیار محکمی دارد برای اینکه به قوانین اسلامی ارث که زن در آن نیمی از سهم را میبرد معترض باشد، و یا حق اداره اموال خود را داشته باشد و مردسالاری را

در همان سیستم چالش کند. بنابراین نگرش ایدئولوژیک مذهبی مبتنی بر کنترل مرد بر زن تناقضی با اینکه زنان در این سنت به موقعیت خود معترض باشند، ندارد. در فصل بعد می بینیم که شکل پیشرفت این امر و تحقق مطالبات آن قرار نیست بمعنای زیر سوال رفتن اصول اعتقادی این جریان باشد بلکه تنها تبصره هایی است بر آنها.

برخی محققین فمینیست برآنند که رشد فمینیسم اسلامی در کشورهای مسلمان مثل رشد فاندامنتالیسم اسلامی یکی از عوارض شکست مدرنیزاسیون و واکنش اعتراضی به پساکولونیالیسم است. از نظر این دسته مفسرین بخصوص پسامدرنهایشان، در این اعتراض حقانیتی هست. مطابق این تعبیر از آنجا که مدرنیزاسیون شکست خورده و دخالت سرمایه های جهانی در ممالک توسعه نیافته تنها منجر به فقر و آوارگی و ازهم گسیختگی اجتماعی شده است، جنبشهای اعتراضی ای در مقابل اینان شکل گرفته اند که از اساس علیه این دخالتگری است و تلاش در شکل دادن به چارچوبهای نظری و سیاسی و سیستم ارزشی خود دارد. برآمد فاندامنتالیسم و همچنین فمینیسم اسلامی در این راستا توضیح داده میشود. اما دلایل کنکرت تری را هم در شکل گیری فمینیسم اسلامی میشود بحث کرد که عمدتاً متکی هستند به گسترش ایده های پسامدرنیستی در جنبش زنان. مهمترین آن اینست که بی اعتبار بودن روایت کلان (Grand Theory) نزد پسامدرنیسم این امکان را میدهد که هرکس تعریف خاص خود را از ستم و تبعیض داشته باشد. این نقطه عزیمت اجازه میدهد که نابرابری زن و مرد در نگرش اسلامی تطهیر شود. بنابراین زن مسلمان یا بطور کلی اسلام میتواند تعریف ویژه خود را از تبعیض جنسی ارائه کند؛ و از آنجا که حقوق جهانشمول هم مطابق ایده های پسامدرن محلی از اعراب ندارند، بنابراین حقوق اجتماعی هم در هر روایتی ویژگی های خودش را دارد.

از اینرو به افق فمینیسم اسلامی در خود ایرادی نمیتوان گرفت. از نظر سیاسی نیز مساله قابل توضیح است. قائل بودن به تمایز میان گرایش سنتی (یا قشریون) با گرایش لیبرال در درون هر مذهبی و از جمله اسلام این زمینه را بوجود آورده که میتوان با حرکت از یک برداشت لیبرالی از اسلام، مردسالاری را در همین چارچوب به چالش طلبید. علاوه بر این ها نسبت فرهنگی یک پای غیرقابل انکار شکل گیری این فمینیسم است. با اتکا به ایده های پسامدرنیستی، زنان مسلمانی که فمینیسم اسلامی را شکل داده اند، برآنند که فرهنگ ما با فرهنگ زنان غربی متفاوت است و ما باید با حرکت از فرهنگ خودمان از حقوق خودمان دفاع کنیم. به این ترتیب میتوان از حقوق جهانشمول زن که قاعدتا مستقل از نژاد و ملت و مذهب باید شامل همه زنان بشود، هم قرائت ویژه ای داشت. این همان استدلال آشنایی است که زنان مهاجر مسلمان در واکنش مقامات دولتی (از جمله در بسیاری از کشورهای اروپایی) و حتی برخی فمینیستهای کشوری که در آن زندگی میکنند، با آن آشنا هستند. همین نقطه عزیمت است که توضیقات علیه زنان را با توجیه فرهنگی ندیده میگیرد. باتکا نسبت فرهنگی در جنبش زنان، هر گروهی مستقل از تاکیداتش بر جنبه های مختلف مسائل زنان و مستقل از چارچوب سیاسی و ایدئولوژیکی که انتخاب میکند، میتواند فمینیسم نامیده شود. علاوه بر اینها تاکید بر یک نکته دیگر شاید بد نباشد. ما با حکومتی طرف هستیم که لباس رنگی پوشیدن زنان یا آستین کوتاه پوشیدن مردان در آن قابل تحمل نبوده است. چنین حکومتی یا حداقل بخش وسیعی از دست اندرکاران این حکومت با نفس لغت فمینیسم مشکل دارند. در فرهنگ رایج در جوامع سنتی و خصوصا آنجا که اسلام نفوذ آشکاری داشته است، فمینیسم متناظر بی بند و باری بوده است. در این جوامع حتی روشنفکرترین و تحصیل کرده ترین شان وقتی از جنبش زنان و ضرورت وجود آن (با ملزومات مورد نظر

خودشان) حرف میزنند هزار تبصره میگذارند که الگوی زندگی در شرق و غرب متفاوت است. در چنین حکومتی شکل گرفتن فمینیسم اسلامی و فعالیت زنان مسلمان هم در آن کم در دسر نیست و همین دقیقاً یعنی تلاش این زنان برای مبارزه علیه شوونیسم مردسالار در چارچوب ایدئولوژی و حکومت مورد نظر خودشان. در چنین جامعه ای وقتی زنان مسلمان خود را فمینیست بخوانند، استفاده از این ترم برای باقی ساده تر خواهد شد. به این ترتیب فمینیسم اسلامی از زاویه تئوریهای فمینیستی موجود مقبول است و با حرکت از مباحث نظری غالب در جنبش زنان، فمینیسم اسلامی هیچ مقوله متناقض و عجیبی نیست (۳). مطالبه یا افق این فمینیسم برابری زن و مرد نیست بلکه تامین فرصتهای برابر، ارائه تفسیر مدرن از اسلام و چالش مردسالاری از نظر فرهنگی است (۴).

اما غلط نبودن مقوله فمینیسم اسلامی هنوز جایگاه سیاسی آنرا توضیح نمیدهد. همانطور که پیشتر گفته شد، اصلاح طلبان دولتی (که حمایت جمهوریخواهان امروز را نیز داشته اند) باید نشان میدادند که ممکن است در چارچوب همین حکومت به تفکر مردسالار در جامعه اعتراض کرد. تلاش برای تعدیل قوانین و یا بقول خودشان ارائه قرائت جدیدی از اسلام و نشان دادن راههایی به معترضین زن، در همین راستاست. یک خاصیت جانبی دیگر چنین پدیده ای هم خصوصاً برای اصلاح طلبان دولتی اینست که باید رو به دنیای بیرون (بخصوص غرب) و با توجه به رسوایی حکومت اسلامی در رفتار با زنان نشان دهند که در ایران هم نهادهای فمینیستی وجود دارند که میتوانند با مردان در قدرت بر سر پست و مقامات وزارتخانه ها و پارلمان چانه بزنند و هر از گاهی هم آماری در تایید شرکت بیشتر زنان در ساختارهای قدرت اعلام کنند. واضح است که بیست و چند سال حاکمیت حکومتی که

ستم و تبعیض بر زنان یکی از ارکان ایدئولوژیکش بوده است، باعث میشود که فمینیسم اسلامی در میان زنان مقبولیتی پیدا نکند. اما مساله جنبش اصلاحات در درجه اول این نبود که این فمینیسم بتواند به نماینده اعتراض واقعی زن در جامعه تبدیل شود، بلکه باید نشان میداد که این حرکت متکی است بر نهادهای کلاسیکی که حضورشان پیش شرط شکل گیری یک جامعه مدرن یا مدنی است. باید نشان میداد که اعتراض به موقعیت زن در همین حکومت ممکن است. و همین نکته است که از جانب زنان اصلاح طلب غیر دولتی (حتی غیر دینی ها) نیز خوشامد گفته شده است. تفاوت‌های میان این دو دسته البته از لحاظ پایبندی به مقررات پایه ای اسلامی روشن است اما از نظر جایگاه سیاسی این حرکت در رابطه با سرنوشت جنبش زنان و افق اجتماعی مورد نظر برای آن تفاوت چندانی مشاهده نمیشود. در حقیقت میتوان گفت که فمینیست‌های حکومتی که جلوی صحنه اند محبوبیتی در میان زنان ندارند، اما آن دسته از زنانی که بیشترین استفاده را از این فضا میبرند در حقیقت فمینیست‌های اصلاح طلب (فمینیسم لیبرال) هستند که این تحرک را بعنوان تلاشی بسوی استقرار جامعه مدنی و برابریهای حقوقی و اجتماعی می بینند. پذیرفتن فمینیسم اسلامی بعنوان یک گرایش در جنبش زنان با پذیرفتن افق سیاسی آنان متفاوت است. متأسفانه بخشی از فعالین جنبش زنان در خارج کشور با تاکید بر اینکه فمینیسم اسلامی هم یک گرایش در جنبش زنان است، یا اصلاً خود را بی نیاز به نقد این افق دیده اند و یا آنرا بهر دلیلی فراموش میکنند.

۳. شکل گیری جنبش زنان

یکی از تم‌هایی که در مطبوعات ایران در سال‌های اخیر رایج بوده اینستکه آیا جنبش زنان وجود دارد و اینکه این جنبش چگونه باید شکل بگیرد. در اینکه جنبش زنان در ایران یک جنبش بسیار با قدرت و عظیم نبوده (حداقل تا مقطع انقلاب ۵۷) شکی نیست. اعتراض به نابرابری زن و مرد و مبارزه برای احقاق حقوق برابر میان دو جنس به دوران مشروطه و اولین بارقه‌های حرکت‌های مدرنیستی در ایران برمیگردد. چهره‌های شناخته شده زن در این دوران دقیقاً همان کاری را میکردند و همان مطالباتی را داشتند که جنبش زنان انتهای قرن نوزدهم در اروپا. اینکه جنب و جوش‌های این دوره در زمینه مسائل زنان به یک جنبش عمومی تبدیل نشد به عوامل متعددی از جمله شکست جنبش مشروطه، عقب ماندگی مفرط مناسبات اقتصادی و اجتماعی، و نقش مذهب اسلام برمیگردد. همچنین وجود حکومت‌های استبدادی که حلقه اصلی در عدم عروج جنبشها و از جمله جنبش زنان است، مانع از شکل گیری یک جنبش وسیع و ماندگار شد. با اینوصف در دو دهه بیست و سی شمسی بر متن شرایطی که از جمله گسترش مبارزات کارگری را نیز موجب شده بود، جنبش زنان نیز اعتلای نوینی یافت. اما نقطه عطف قطعی در موقعیت زن در جامعه ایران و شکل گیری یک جنبش اعتراضی از انقلاب ۵۷ است که به مساله زن در ایران ابعاد تازه ای داد، هم بدلیل ویژگیهای خود این انقلاب که توده عظیمی (منجمله شرکت چشمگیر زنان) را برای تغییر در جامعه به خیابانها کشانده بود و هم بدلیل بر سرکار آمدن یک حکومت مذهبی که سرکوب و تحمیل بی حقوقی به زنان یک وجه مشخصه آن بود. در بیست و چند ساله بعد از انقلاب، دو روند کاملاً متناقض در رابطه با مساله زن در جامعه در تکوین و جدال بوده اند. از یکطرف قوانین

بشدت دست و پاگیر و بردگی آور حکومت اسلامی برای زنان و از طرف دیگر جمعیت وسیعی از زنان که به حکم تعلق به نسلی دیگر، به حکم تجربه انقلاب، به حکم بالا رفتن سواد و تحصیل اجتماعی، و بحکم بالا رفتن فرهنگ و آگاهی اجتماعی بنحوی سیستماتیک و در اشکال مختلف در مقابل حکومت اسلامی و قوانین ضد زنش قرار گرفته اند. امروز این یک فاکت است که سن ازدواج دختران بالا رفته، درصد دخترانی که به آموزش عالی رو میآورند افزایش یافته و همچنین نقش زنان در عرصه فعالیتهای علمی، فرهنگی و هنری بنحو چشمگیری تغییر کرده و همه اینها علیرغم وجود قوانینی بوده است که در آن زن، نیمه انسان شمرده میشود. مجموعه این شرایط پتانسیل لازم برای نضج یافتن جنبش زنان را فراهم کرده است گر چه وجود خفقان و بگیری و بنند حکومت اجازه ابراز وجود آشکار و شاید متشکل این جنبش را نداده است. در واقع در هیچ دوره ای از تاریخ معاصر ایران، مساله زن به این درجه به جلوی صحنه نیامد و تا این درجه به اعماق خانه ها نرفت. وجود یک نیروی اجتماعی وسیع که مدام در اعتراض و در تلاش برای زیر سوال بردن معیارها و نُرمهای حاکم است و در عمل روزمره خود هر جا توانسته معیارهای امروزی جوامع مدرن را یا عملی کرده و یا با سمپاتی اجتماعی، خواست کسب آنها را نشان داده است بهترین دلیل است برای اینکه این حرکت را یک جنبش نامید. با اینوصف بحث بر سر اینکه آیا جنبش زنان در ایران وجود دارد یا نه، هنوز بحثی معتبر است و بسته به تعاریف متفاوت از جنبش ها و یا تنوع افکار در مورد پیش شرطهای لازم جهت جنبش نامیدن یک حرکت اجتماعی، پاسخهای متفاوت به آن داده میشود. مساله اینست که با هر تبیینی از موقعیت امروزی جنبش زنان، باید دید افقهای موجود در این جنبش کدامها هستند و هر کدام از اینها چه آینده ای را برای جنبش زنان در نظر دارد. طرح بحث در مورد شکل گیری جنبش زنان در حقیقت

طرح بحث در مورد افق سیاسی حاکم بر این جنبش است. از بررسی این پاسخهاست که میتوان دریافت پشت بحث جنبش زنان هست یا نیست و چطور باید باشد، نقطه عزیمتهای سیاسی متفاوتی وجود دارد برای شکل دادن به آینده این جنبش. سوال اینست که افقهای سیاسی موجود در جامعه هر کدام چه راهی را در پیش میگذارند؟ در جبهه بورژوازی ایران لااقل از مقطع پیدایش جریان دوم خرداد دو دسته پاسخ کلی به این سوال موجود بوده است: ۱. اصلاح طلبان دولتی: جنبش زنان تنها با پیوستن به اصلاحات امکان رشد دارد، ۲. اصلاح طلبان غیر دولتی، فمینیسم لیبرال: جنبش زنان نیاز به یک حرکت عمیق و مداوم در جهت تغییر قوانین و ارزشهای اجتماعی نسبت به مساله زن دارد. این دو در حقیقت در افق سیاسی مشترکند اما تاکیداتشان متفاوت است.

۳.۱ اصلاح طلبان دولتی: تنها گفتمان فمینیستی اصلاحی در ایران امکان رشد دارد

جمله فوق نقل بمعنی از یک مصاحبه با حمیدرضا جلائی پور، یکی از چهره های شناخته شده دوم خردادی در یک سخنرانی در انجمن صنفی روزنامه نگاران در مورد اختلاط مفهوم فمینیسم با جنبش زنان است که در روزنامه نرروز، بتاريخ ۲۷ خرداد ۸۱ چاپ شده است. او میگوید که «جنبش زنان به آن کوششهای فمینیستی گفته میشود که حداقل از چهار ویژگی جنبش های اجتماعی برخوردار باشد. بدین معنا که اول موقعیت و شرایط زندگی زنان نسبت به مردان تبعیض آمیز باشد (مانند تبعیض در کسب آگاهی، شغل، منزلت، ثروت و قدرت) دوم، این تبعیض ها توسط گفتمانهای فمینیستی تبیین شده و راههای برون رفت از آنها تا حدودی نشان داده شود، سوم سازمان ها و شبکه

های غیردولتی و مستقل زنان شکل گرفته باشد، و چهارم زنان آماده باشند برای تحقق مطالباتشان صدای اعتراض خود را به گوش دولت و نهادهای مدافع تبعیض (مثل خانواده مردسالار) برسانند.» ایشان در ادامه همین سخنرانی در مورد خاص ایران میگوید که در ایران هیچوقت جنبش مستقل زنان وجود نداشته است چرا که تنها یکی از چهارم مختصه ذکر شده یعنی تبعیض میان موقعیت زنان و مردان وجود داشته است. بنظر ایشان زنان هنوز وسیعا به تشکلهای غیر دولتی نپیوسته اند و صدای اعتراض مستقل زنان به گوش حکمرانان نرسیده است. تفسیر اینکه حکمرانان در طول بیش از دو دهه که جهان و جهانیان موقعیت زن در ایران را شناختند، هنوز صدای اعتراض مستقلی نشنیده اند به خواننده محترم وامیگذارم. اما واقعیت اینست که چه جلالی پور و چه کل حکومت اسلامی این معضل را میشناسند و لذا باید دید علت بیان چنین تبیینی از مساله زن خصوصا با راه حلی که ایشان ارائه میدهد، چیست. لازم بیادآوری است که جلالی پور نیز مثل بسیاری دیگر از چهره های حتی اصلاح طلب حکومت اسلامی در عین حال که جایی برای جنبش زنان و فمینیسم باز میکند اما بشدت نگران تاثیرات و عواقب رشد گفتمان هایی است که شرایط آنها در جامعه ایران وجود ندارد. از اینروست که با صراحت میگوید که: «... چنین نیست که در شرایط کنونی جامعه ایران هر نوع گفتمان فمینیستی رونق گیرد و بنظر میرسد گفتمان های فمینیستی اصلاحی که از حقوق و موقعیت برابر زنان و مردان در عرصه عمومی دفاع میکنند و در جهت تبدیل گفتمان خانواده مردسالار به خانواده برابر هستند، گفتمانهایی هستند که شرایط رشد آنها در جامعه احساسی ایران آماده است.» حرف جلالی پور برسمیت شناختن زن در برابر قانون بعنوان یک انسان صاحب حق اجتماعی نیست. هنوز زن از طریق خانواده است که میتواند صاحب حقوقی باشد. گناه این مساله را نیز جلالی پور بحساب حکومت و

سیستمی که برای زن حقوق اجتماعی قائل نیست نمینویسد بلکه بحساب «جامعه احساسی ایران» میگذارد. این نکته البته فرعی است. جوهر بحث جلایی پور بعنوان یکی از چهره های شناخته شده اصلاحات اینست که جنبش زنان تنها با قرار گرفتن در کنار این جبهه است که میتواند به جنبشی عمومی تبدیل شود. واقعیت اینست که جمهوری اسلامی منفورتر از آنست و خصوصا در رابطه با مساله زن، حسابش روشنتر از آنست که کسی به این اظهار لویه ها وقعی بگذارد. تا همین حالا هم معلوم شده است که اگر سکان اصلاحات دست این خدمتگزاران قسم خورده حکومت اسلامی باشد، آنها نخواهند توانست جای پایی در جنبش زنان محکم کنند. اما مشکل اینجاست که اصلاحات یک سرش در درون حکومت است و سر دیگرش که چرخ گردون بر وفق مرادش میگذرد و قویتر است، ضد رژیم و اپوزیسیون است. و همین شانس نیرو گرفتن اش در جنبش زنان را بیشتر میکند.

۳.۲ فمینیسم لیبرال: حرکت تدریجی و عمیق

اینکه جنبش زنان تنها در صورت تعلق خاطر به گفتمان اصلاحی میتواند امکان رشد داشته باشد، نه تنها گفته جلایی پور بلکه با بیانهای متفاوتی مورد نظر بسیاری از چهره های زن اصلاح طلب از جمله شیرین عبادی و مهرانگیز کار نیز هست. بنابراین اینکه جنبش زنان تنها در صورت بیعت با جنبش اصلاحات میتواند یک جنبش ماندگار شود، فصل مشترک اصلاح طلبان دولتی و غیر دولتی است و این مهمترین خصیصه آنهاست.

فمینیسم لیبرال ایران که هنوز هویت سیاسی و اجتماعی روشنی ندارد، یک طیف وسیع و بسیار ناهمگون در داخل و خارج کشور است که

متشکل است از اصلاح طلبان غیر دولتی مدافع اقتصاد نئولیبرالی، فمینیست‌های پسامدرن طرفدار هویت فرهنگی و نسبیت فرهنگی، چپ‌های سابق، لیبرال‌های در حقیقت طرفدار سکولاریسم اما امروز مدافع اصلاحات در جمهوری اسلامی و غیره. رد پای این طیف را در ادبیات منتشره در ایران نیز چه از جانب زنان اهل سیاست و چه زنان دانشگاهی بخوبی می‌شود دید.

ضعف سنت لیبرالی در ایران، بازتاب خود را در جنبش زنان باین شکل نشان داده که این گرایش سخنگویان برجسته ای نداشته است. طبعاً غیر از سابقه تاریخی سنت لیبرالی، شرایط اجتماعی ایران و وجود خفقان و دیکتاتوری و همچنین در دو دهه اخیر وجود حکومت اسلامی نیز در این رابطه سهم خود را دارد. بجز آن می‌توان گفت که حضور فمینیسم لیبرال در ایران مقوله ای جدید است. آنقدر جدید که شاید حتی بکار بردن همین لفظ نیز برای بسیاری قابل قبول نباشد و یا بدرست این سوال را پیش آورد که این کدام جریان است، مطالباتش چیست، شکل ابراز وجودش کدامست و نقش سیاسی اش در شرایط حاضر چیست. واقعیت اینست که این جریان هنوز نقش تثبیت شده اجتماعی ای ندارد و امید اصلاح طلبان غیردولتی اینست که این سنت بتواند پرچم هدایت جنبش زنان را در دست گیرد. بعلاوه نه فقط در زمینه مسائل زنان بلکه بطور کلی اصلاح طلبان غیر دولتی در کنار حکومت اسلامی قرار گرفته اند و در یک مقیاس تاریخی تر رابطه نزدیک لیبرالیسم ایران با روحانیت، پایه و اساس ضعف این جریان در عرصه سیاست ایران شده است. زنان منتسب به این سنت، از این زاویه با معضلات مهمی مواجه هستند. چرا که مدافع برابری زن و مرد بودن و حقوق برابر خواستن در راستای سنت لیبرالی یک شرط پایه ایش جدایی مذهب از دولت است. چهره هایی از این زنان که در سالهای اخیر و در راستای عروج جنبش دوم

خرداد، جلوی صحنه آمدند و حتی تلاش کردند که سمپاتی چپ را جلب کنند نتوانستند نشان دهند که مدافعین قابل اعتمادی برای کسب حقوق برابر زن و مرد هستند. این دسته از فعالین زن بیشتر بر نفس تعهد به اصلاح طلب بودن تاکید میکنند تا صراحت در مطالبه برابری کامل زن و مرد که قرار است نتیجه تغییر و تحولات (مستقل از شکل آن رفرم یا انقلاب) باشد. اما اگر حضور فمینیسم لیبرال محدود میشد به چنین چهره هایی، شاید بحث کردن بر سر نقش آنان در جنبش زنان ضروری نمیبود. مساله مهمتر اینست که آنچه افق سیاسی این جریان را میسازد مدافعین بیشتری دارد که بسیاری شان هم غیردینی یا چپ قدیم هستند. بخشی از این چپ که امروز عموماً سوسیال دمکرات شده اند حاضر نیستند قبول کنند یا متوجه نیستند که سوسیال دمکراسی تاریخی جریانی است در سنت لیبرالی. ایراد این مساله البته به خود این چپ مربوط نیست. این امر دلایل دیگری دارد. در فرهنگ سیاسی ایران بدلالی که جای بحثش اینجا نیست، لیبرالیسم هم از جانب محافظه کاران و هم از جانب چپ سنتی بیشتر بعنوان یک نقص یا دشنام سیاسی شناخته شده تا ارجاع به یک سنت سیاسی صاحب تاریخ. در هر صورت مساله اینست که فمینیسم لیبرال محدود به تعدادی چهره های شناخته شده که باعتبار حرکت دوم خرداد جلوی صحنه آمدند، نیست. جایگاه سیاسی زنان اصلاح طلب را وقتی میتوان بدرستی درک کرد که شناخت دقیقتری از سنت لیبرالی در ایران داشته باشیم. اما برای محول نکردن این مباحث به یکدیگر میتوان با بررسی تشابهات این جریان با فمینیسم لیبرال بعنوان یک سنت قدیمی در جنبش زنان (که شرح آن در فصل پیش رفت) شناخت بیشتری از این جریان بدست آورد بی آنکه اصراری بر نام آنها باشد.

این طیف به تغییر موقعیت زن در سطح جهانی واقف است. آنجا که

فاصله اش از دم و دستگاه دولت زیاد است، حتی خواهان جدایی مذهب از دولت است. اما از نظر اقتصادی نه فقط راهی جز آنچه برنامه های توسعه ارائه میدهند ندارد بلکه برشمردن فواید این راه و تاثیر آن بر موقعیت زن یک امر همیشگی آنهاست. این البته تنها ایراد فمینیسم لیبرال نیست بلکه اپوزیسیون لیبرال ایران تا امروز نشان داده که در مورد سرنوشت اقتصاد مملکت در شرایط جابجایی در حکومت هیچ حرفی ندارد. این سکوت را به دو شکل میتوان تعبیر کرد. آنها یا واقعا هیچ آلترناتیوی در این زمینه ندارند که بنابراین جدیتشان بعنوان یک آلترناتیو حکومتی زیر سوال میرود و یا مخالفتی با برنامه های توسعه اقتصادی با همه ابعاد شناخته شده ویرانگرش ندارند و سکوتشان تایید آن است. همچنانکه پیشتر گفته شد فمینیسم لیبرال، گلوبالیزاسیون و توسعه اقتصادی را بنفع زنان میدانند (۵)؛ آگاه بودن به عوارض برنامه های توسعه مانع از دخالت فعال آنان برای هموار کردن این راه نیست. و هموار کردن این راه نیز از طریق تاثیر سیاسی و سازمانی بر جنبش زنان است. تمایل این دسته از زنان به فعالیت در و گسترش ان. ج. او ها با توجه به نقشی که این نهادها کلا در سطح جهانی در رابطه با مساله زن دارند، از همین زاویه است. قضاوت در مورد نقش این جریان در جنبش زنان را نمیتوان از سر مطالباتی که طرح میکنند بررسی کرد. نظر به بی حقوقی وسیع زنان در ایران، آنقدر مطالبات این جنبش گسترده است که هر نیرویی اگر تنها بخشی از آنها هم بگوید بالاخره حقیقتی را گفته است. آنچه که مهمتر است و برای آینده جنبش زنان حیاتی است در واقع نقش سیاسی این جریان در شرایط حاضر است. گرچه همچنانکه گفته شد در ایران ما با یک سنت شکل گرفته و منسجم در این زمینه مواجه نیستیم ولی هیچ زمانی این سنت و افکار و ایده هایش تا این درجه بصراحت و با ذکر تعلق به جبهه اصلاح طلبان مطرح نشده است. وجه مشخصه این طیف در مباحث مربوط به شکل

گیری جنبش زنان را میتوان چنین دسته بندی کرد:

۳.۲.۱ جنبش مستقل زنان

در فصل پیش بحث شد که نومیادی فمینیسم لیبرال از تاثیر گذاری بر دولتها در ارتباط با پیشبرد برنامه های توسعه در اواخر دهه ۷۰ میلادی، بسیاری از آنها را بر آن داشته که به شکل دادن حرکت از پایین معطوف شوند. محتوای این حرکت که عموما با یک سیاست گریزی همراه بوده است در حقیقت اذعان به ناتوانی این فمینیسم در تاثیر گذاری سیاسی بر روندهای جاری برای پیشبرد امر زنان است. سازماندهی از پایین و کار در ریشه قطعا جزو ضروریات هر حرکتی است که میخواهد توده عظیمی را با خود همراه کند. اما بهیچوجه کافی نیست. تازه وقتی شما موفق شدید در حالت مطلوب، این توده عظیم را بسیج کنید اگر نتوانید در عرصه سیاست دخیل باشید نیروی بسیج شده را در بست تحویل سیاست حاکم داده اید که همه ساختارهای سیاسی و اجتماعی جامعه را زیر سیطره نفوذ خود دارد.

در هر صورت اکنون در مباحث رایج در ادبیات فمینیستی در داخل و خارج کشور بنحو برجسته ای بحث بر این متمرکز است که جنبش زنان باید به نیروی خود متکی شود، مستقل باشد و اجازه ندهد که پشت جبهه نیروهای دیگر شود. این انتقادی است که از جانب بسیاری از فعالین جنبش زنان (و حتی سوسیالیستهای آن)، طرح میشود که شرکت زنان در مبارزات اجتماعی در سده اخیر در ایران، عموما به پشتوانه جنبشهای همگانی و ضد استبدادی تبدیل شده، نیروی زنان در این مبارزه و پیشرفت آن نقش تعیین کننده داشته است، اما همین جنبشها همیشه زنان را دعوت کرده اند که از مبارزه برای حقوق اجتماعی و

مدنی خود فعلا بنفع اهداف بزرگتر صرفنظر کنند. برای مثال به این استناد میشود که مثلا حضور زنان در انقلاب ۵۷ بسیار چشمگیر بود اما بعد از سرنگونی رژیم شاه، دیگر کسی به حقوق اجتماعی زن اهمیتی نمیداد و همه میدانند که دستاورد این تحول برای زنان دوره ای بسیار سخت و پرتلاطم بوده است. مشابه این نقد در میان فعالین جنبش زنان در دیگر کشورهای جهان سوم از آمریکای لاتین گرفته تا آفریقا و آسیا و خاورمیانه وجود دارد. اینها اغلب کشورهای هستند که در طول سده اخیر درگیر مبارزه علیه استعمار، مبارزه جنبشهای ملی و آزادیبخش و غیره بوده اند. و تقریبا همگی با اندک تفاوتهایی در این ایده همنظرند که جنبش زنان به پشت جبهه جنبشهای همگانی تبدیل شده و نتیجه اینکه جنبش زنان باید راه مستقل خود را برود. در این نقد و یا تبیین حقیقتی هست. حتی این استنتاج که پس جنبش زنان باید سعی کند که خود را به یک حرکت ماندگار و حاضر در صحنه سیاست تبدیل کند، نیز کاملا درست است. اما پذیرش غیر انتقادی این نقد و بخصوص نتایج ناشی از آن، از قضا به همان معضلی منجر میشود که لاقول فعالین منصف و صاحب امر جنبش زنان میخواهند از آن پرهیز کنند. در این نکته باید از زوایای مختلفی عمیق شد.

۱. نیازی به گفتن نیست که میان جنبشها و سازمانها و احزاب تفاوت هست. جنبشها آن حرکتهای پایدارتر و ماندگارتری هستند که بستر شکل گیری احزاب و سازمانها میشوند، در عین حال حضور جنبش های اجتماعی شرط ضروری مربوط شدن مبارزه سیاسی به زندگی مردم است. اما حضور جنبشها و ماندگار شدن آنها در خود اهمیتی ندارد. جنبش اتحادیه ای در کشورهای اروپای غربی به حرکتی ماندگار و نهادی تبدیل شد اما امروز کسی نمیتواند بگوید که این جریان میتواند منافع واقعی طبقه کارگر این کشورها را نمایندگی کند.

فمینیسم هم در همین کشورها حرکتی است ماندگار، تثبیت شده با نهادها و مطبوعات خود و شاخه های رسمی پر قدرت. اما کسی نمیتواند بگوید که امروز فمینیسم رسمی اروپایی، زنان شاغل در بخش خدمات این کشورها را که جزو کم درآمد ترین بخش طبقه کارگر آن هستند، نمایندگی میکند. نکته اینست که نهادی شدن، ماندگار شدن و مستقل بودن در خود حائز اهمیت نیست. آنچه که میتواند در نهایت در خدمت تداوم یک حرکت رهاییبخش باشد محتوای سیاسی این جنبشها و آرزوهایی است که به آنها متعهد میشوند. میشود ماندگار شد اما در خدمت یک سیاست نتولیبرالی. میشود در حال مبارزه برای ماندگار شدن ماند، اما در راستای سیاستی که واقعا میتواند ناظر بر تامین اهداف آن جنبش باشد.

در هر صورت مساله اینست که برای تبدیل نشدن به پشت جبهه جنبشهای دیگر، کافی نیست که بر مستقل بودن تاکید کنیم بلکه در درجه اول باید نشان داد که با کدام آرمانها و افقهای سیاسی قرار است این استقلال حفظ شود. مجددا تاکید میشود که مساله مطلقا مخالفت با استقلال جنبش زنان نیست، بلکه بر سر محتوای این بیان است. در ادامه خواهیم دید که از قضا همانها که امروز بیشترین تاکید را در این زمینه میکنند آگاه یا ناآگاه خود برآند تا جنبش زنان را پشتوانه حرکت نتولیبرالی جاری کنند.

۲. در مورد رابطه جنبشهای همگانی با جنبش زنان انتقادات موجود را در بست نمیتوان پذیرفت. واقعیت این است که جنبشهای همگانی خود غالبا محصول موقعیت عینی عقب مانده تری در شرایط زیست یک جامعه بوده اند. و این شرایط عقب مانده بعنوان یک فاکتور عینی نه فقط بر جنبشهای رهایی بخش و غیره (بعنوان جنبش مادر)، بلکه بر

همه اشکال دیگر جنبشهای اجتماعی هم عصر آن نیز تاثیر گذاشته است. بعبارت دیگر جنبش زنان همانقدر محصول آن شرایط بوده که خود جنبش همگانی مورد نظر یا جنبش کارگری یا جنبش مبارزه برای رفع ستم ملی. بنابراین سوال اینست که مگر آن جنبشهای دیگر به اهداف تعریف شده خود رسیدند که جنبش زنان برسد؟ مگر جنبش فلسطین بعنوان یکی از قدیمی ترین جنبشهای حق طلبانه برای رفع ستم ملی به اهداف خود رسیده است که جنبش زنانی که بموازات آن وجود دارد، رسیده باشد؟ مگر جنبشهای چریکی ضد استعماری توانستند مناسبات جامعه را بگونه ای تغییر دهند که نشانی از ستم و نابرابری در آن نباشد؟ در اینصورت آیا اشکال در این جنبشهای مادر (همگانی، ضد کلونیالیستی، آزادیبخش، ضد دیکتاتوری و غیره که جنبشهای مسلط در هر کدام از دوره های مورد نظر بوده اند) و اهداف آنهاست؟ آیا جنبش زنان میتواند با حفظ استقلال از همه خطوط فکری و ایدئولوژیک (بر فرض ممکن بودن چنین چیزی) موفق به ختم ستم جنسی شود بی آنکه فاکتورهای دیگر در جامعه تغییر کرده باشد؟ آیا جنبش زنان میتواند جدای از باقی جامعه بمثابة یک جزیره خوشبختی در جهانی که غرق در نابرابری و جنگ و استثمار است، با حفظ «استقلال» خود مبشر رهایی زنان باشد؟ علت عدم موفقیت همه این جنبشها در چیست؟

سوال را از زاویه دیگری نیز میشود طرح کرد. آیا جنبش زنان در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که بعنوان یکی از جنبشهای کلاسیک قدرتمند در جریان مدرنیزاسیون بوده و همین امروز هم هنوز سرمشق بسیاری از فعالین جنبش زنان در کشورهای جهان سوم است، به اهداف خود رسید؟ مگر این جنبش که مستقلا حضور داشته و بسیار هم قدرتمند بوده موفق به تثبیت قوانین اجتماعی ناظر بر برابری حقوقی

زن و مرد نشد، چرا هنوز کسی نمیتواند بگوید که تبعیض جنسی در این کشورها دیگر محلی از اعراب ندارد؟ این جنبش‌ها که پشت جبهه جنبش دیگری نبودند. فمینیسم موج دوم در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی اوج قدرت جنبش زنان در دوره معاصر بود. امروز شاخه‌هایی از فمینیسم اروپایی بر آنند که علت تداوم تبعیض جنسی علیرغم تغییرات حقوقی، در مناسبات فرهنگی جامعه است. علت گرایش بسیاری از فمینیستها به پسامدرنیسم از جمله همین است که پس راه حل تنها تغییر قوانین نیست. اما آنها در پناه موج راست دهه هشتاد، نقد به گذشته خود را به نقد مناسبات موجود ادامه ندادند بلکه به جستجوی تبیینهای متفاوت از ستم جنسی، تنوع آن و غرق شدن در توضیح جهان از زاویه ستم جنسی نشستند تا آنجا که در اشکال افراطی اش حتی به نفی خود رسیدند. چرا که نزد این فمینیسم تبیین از تبعیض جنسی و شکل گرفتن آن آنقدر متنوع و کثیر است که در مقام طنز گفته میشود که بتعداد آحاد زنان میتواند تبیین‌های نظری و راه‌حلهای سیاسی وجود داشته باشد. عبارت دیگر تاثیر عملی بلافصل چنین جهت‌گیری‌ای بی‌معنا شدن عمل مشترک سیاسی در مقابله با نابرابری دو جنس، حتی در شرایطی که این جنبش بسیار مستقل است و پشت جبهه هیچ جنبش عمومی دیگری نیز نیست. فراموش نکنیم که این بحث در مورد شاخه‌هایی از جنبش زنان در ممالک پیشرفته سرمایه‌داری است که همین امروز و علیرغم خلسه‌های تئوریک فمینیستها پسامدرن، حقوق اجتماعی کسب شده زنان در آن بهیچوجه قابل مقایسه با افغانستان و ایران و تونس و گابن نیست. و دقیقاً بهمین دلیل است که میتوان گفت اگر با این درجه از «استقلال» و تنوع هم نمیتوان بر تفاوت فاحش دستمزد زنان و مردان در ازا کار مشابه و شغل مشابه تاثیر گذاشت، چگونه میتوان در یک کشور در حال توسعه یا جهان سومی از یک استراتژی موفق در جنبش زنان حرف زد که در بهترین حالت همین

افق را مد نظر دارد و البته با کمترین پشتوانه سیاسی و اجتماعی در تاریخ موجودیت خود؟ چنین اتفاقی در هیچکدام از کشورهای جهان سوم که در سالهای اخیر پروسه ای مشابه ایران طی کرده اند، نیفتاده است. و قضاوت بخشی از زنان اصلاح طلب که تصور میکنند دستیابی به همین حد از دستاوردها هم غنیمتی است، بیش از آنکه خوش بینانه باشد مهر عدم درک از شرایط بر خود دارد. واقع بین های فمینیسم لیبرال در ایران میدانند که رسیدن به همین حد نیز امروز ممکن نیست و بسیار واقع بین تر هایشان، رسیدن به آن حد را اصولا برای زن ایرانی لوکس میدانند!

منظور از این بحث قطعا مخالفت با استقلال تشکلهای زنان و یا وجود تشکلهای زنانه نیست. موفقیت مبارزه سیاسی بدون تشکل ممکن نیست و همیشه متشکل بودن (در هر جنبشی) موجب تسهیل پیشرفت آن مبارزه است. اما مساله اینست که منظور از این استقلال و تاثیر آن بر افق رهایی از ستم جنسی چیست. اگر قرار است این نوع استقلال با استناد به تجارب عدم موفقیت در جنبش زنان (که دلیلش مطلقا عدم استقلال آن نبوده است) موجب نسخه پیچیدنهای لیبرالی برای تبدیل کردن مبارزه زنان، این بار به پشت جبهه لیبرالیسم ایران باشد، آنوقت باید گفت که حرکت از سر این نوع «استقلال»، نه پاسخ به مشکل بلکه دور زدن آن است. بعنوان آخرین نکته تغییر موقعیت عینی زن در جامعه سرمایه داری خود باعث تحولاتی در حضور اجتماعی زن حتی در کشورهای عقب مانده شده است. حضور اجتماعی شمار وسیعی از زنان چه در عرصه اشتغال و سرپرستی خانواده و چه در زمینه هایی مثل ادبیات، موزیک، سینما، تئاتر، ورزش، مطبوعات و غیره پایه مادی وجود جنبش زنان است که هیچ سازمان و حزبی نمیتواند آن را قلم بگیرد. این جنبش بحکم موقعیت عینی زن در جامعه امروز، ماندگار

شده است و در حقیقت همین فاکتور عینی است که امروز دیگر چشم پوشیدن بر آن را مجاز نمیکنند نه مباحث نظری در مورد «استقلال» که در واقع بیان شرمگینانه یک افق سیاسی معین است. با توجه به این فاکتور عینی چیزی که در شرایط حاضر قابل تامل است، اینست که این جنبش کدام افق سیاسی را برای دستیابی به اهداف خود بر میگزیند. حضور گسترده زنان و گسترش آگاهی اجتماعی در میان آنها خصوصا در نسل جوان زنان، آنچنان قدرتمند است که خدشه ای بر وجود این جنبش وارد نمیکند. بنابراین فعالین منصف این جنبش بجای اینکه نگران از دست رفتن حضور در صحنه باشند باید به چگونگی حضور در صحنه فکر کنند.

۲.۲.۲ سیاست و «آرمانخواهی»

در مطبوعات و انتشارات سالمهای اخیر در ایران (و همچنین در مباحث جریان موسوم به جمهوریخواه) بوفور میتوان بحث و اشاره و جدل در نفی «آرمانگرایی» یافت. تعمق در این بحث هم در تشخیص کاراکتر جریان اصلاح طلب بطور کلی و هم در رابطه با فمینیسم لیبرال جای تامل دارد. بسیاری از فمینیستهای منتسب به اصلاحات و اپوزیسیون لیبرال (که واقعا خواهان تغییر وضعیت زنان هم هستند) در اظهار نظراتشان در رابطه با شکل گیری جنبش زنان در شرایط حاضر بر این تاکید میکنند که این حرکت باید بدور از آرمان گرایی باشد. این جریان اگر حاضر باشد پای دفاع منسجم سیاسی و نظری از سمتگیریمهای خود بایستد قاعدتا باید بتواند سنت سیاسی خود را تبیین کند و آرمانهای آن را نیز بشناسد. آرمان یعنی افق سیاسی و برنامه ای که هر سنت سیاسی ای در چارچوب اعتقادات خود خواهان تحقق آن است. باین معنا هیچ سنت سیاسی جدی ای نمیتواند مدعی

نداشتن آرمان باشد. برای پرهیز از بحث بر سر لغات و مفاهیم آن، باید به محتوای مباحثی که در این ترمها نمایندگی میشود، پرداخت. آیا پرهیز از آرمان شامل همه آرمانهای سیاسی میشود؟ یا تنها نوع خاصی را مد نظر دارد؟ برای کسانی که خواهان تغییر در جامعه هستند (مهم نیست از طریق اصلاح یا انقلاب)، واضح است که این تغییر جز از طریق دخالت در سیاست ممکن نیست.

آنچه بعنوان آرمان گرایی در سالهای اخیر باب شده ابداء ایرانی نیست و نه فقط از جانب گرایشات آشکارا راست در جامعه طرح میشوند بلکه حتی بسیاری از چپهای سابق نیز. ترجمان عملی این نقطه عزیمت در بررسی مسائل اجتماعی و بطور خاص در جنبشها و حرکتهای اجتماعی، نه نقد درست به آرمانگرایی بمعنای فرقه ای و سکتی آن که ایدئولوژی را بجای سیاست می نشانند، بلکه سیاست گریزی و بطور مشخص گریز از سیاست رادیکال و سوسیالیستی است. پشتوانه نظری این جهتگیری همان مباحثی است که پیروزی سرمایه بازار آزاد بر بلوک شرق را زیر عنوان مشعشع پایان دوره ایدئولوژیها توضیح میدهد. گویی که نه نئولیبرالیسم خود یک ایدئولوژی است و نه ستایش قدرت بیحد و حصر بازار نمادی از یک ایدئولوژی! آرمان بد است و مذموم است اگر سوسیالیستی باشد. و در پرهیز از آرمان گرایی تنها همین تفکر سوسیالیستی است که مورد نظر مدافعین جامعه مدنی و دمکراسی نظم نوینی است. در جنبش اجتماعی بحث نه بر سر ایدئولوژی بلکه بر سر سیاست است. بنابراین در هر کدام از این جنبشها باید بتوان نشان داد کدام راه حل سیاسی واقعا پاسخگوی مسائل این جنبش خواهد بود و گرنه اگر قرار است با التزام به نسخه پرهیز از «آرمانگرایی» اصلاح طلبان ایرانی به مسائل جنبش زنان نگاه کنیم آنوقت باید گفت توتالیتیر ترین افکار را از قضا خود اینها نمایندگی میکنند که جز آرمان

لیبرالی (اصلاح طلب) هیچ آرمان دیگری را در شکل گیری جنبش زنان برسمیت نمی‌شناسند. بیاد بیاورید جمله جلالی پور را که تنها گفتمان فمینیستی که در ایران شانس رشد دارد گفتمان فمینیستی اصلاحی است، همین محتوا را با عبارات دیگری مهرانگیز کار و شیرین عبادی نیز بکرات گفته اند.

واقعیت اینست که جنبش زنان با هر نوع تعبیری از ستم و با هر نوع تعبیری از محتوای ستم‌کشی زن در جامعه، جنبشی است علیه بی حقوقی زنان و تبعیض جنسی. بی حقوقی اجتماعی و تبعیض ناشی از آن بی هیچ اما واگری مقوله ای است در حیطه مناسبات قدرت در جامعه و ساختارهایی که چنین ستمی را بازتولید میکنند یا از قبل وجودش دینفعند. و اعتراض به این ستم یعنی درگیر شدن با مناسبات مدافع آن، که مساله ای عمیقا سیاسی است. بنابراین سوال اینست که بیانیهایی مثل جنبش زنان نباید آرمانگرا باشد، این جنبشی است آرام و عمیق و غیره (۶)، اگر واقعا خواهان تغییری در موقعیت زن در جامعه هستند چه برنامه ای دارند؟ واقعیت اینست که این نقطه عزیمت قائل به اختلاف نگرشها در جنبش زنان هست اما اگر خیلی منصف باشد این اختلاف نگرشها را به مقولاتی آکادمیک تبدیل میکند که باید در مباحث آکادمیک حل و فصل شود و از مواجهه با آن در دنیای واقعی که چیزی جز بروز سیاسی اختلاف نگرشها نیست، تحت لوای مذمومیت آرمانگرایی میگریزد. بنابراین اگر می پذیریم که بحث در جنبش زنان (مثل هر جنبش اجتماعی دیگری) بدوا بر سر سیاست است و نه ایدئولوژی، پس باید بینیم افق سیاسی این جریان برای جنبش زنان چیست؟

۴. افق سیاسی فمینیسم لیبرال: برابری حقوقی؟

بحث در این زمینه را با تاکید مجدد بر این نکته باید دنبال کرد که نه سنت لیبرالی بطور کلی و نه فمینیسم لیبرال در ایران، سنتهای جا افتاده و قدرتمندی نیستند. با اینوصف نقد این دیدگاه را باید بر مبنای بهترین شکل تحقق آن انجام داد و نه از کم و کسریهای موجود در سیستم نظری و مطالبات سیاسی شان. اگر بپذیریم که بهترین آلترناتیوهای شکل گرفته در سنت لیبرالی از نقطه نظر حقوق اجتماعی زن، سوسیال دمکراسی است باید با نقد همین سیستم نشان داد که چقدر این تحول میتواند ما را در رفع تضییقات جنسی علیه زنان کمک کند.

سوسیال دمکراسی در نمونه های موفقش در شمال اروپا، برابری حقوقی زن و مرد را (با تفاوتهایی) در خطوط کلی متحقق کرده است. با این وصف افول دولت رفاه در دهه های اخیر و کاهش خدمات اجتماعی که بطور محسوسی بر موقعیت زنان تاثیر گذاشته است، یکی از مباحث مهمی است که فعالین جنبش زنان در این کشورها با آن درگیرند. در یکی از نمونه های موفق این مدل (سوئد) سوسیال دمکراسی بنحو بارزی حمایت زنان را از دست داده است. ناکافی بودن برابری حقوقی مساله ای نیست که امروز روشن شده باشد. برای مارکسیستهای جنبش زن مهمترین تمایز با سنت لیبرالی در این جنبش بر همین نکته استوار بوده است که برابری تنها در عرصه قوانین نیست. اگر موقعیت اقتصادی شما اجازه استفاده از قوانین را نمیدهد، قوانین هر چقدر هم زرنوشته باشند مشکلی را حل نخواهند کرد. فمینیسم موج دوم در غرب، اوج تلاش جنبش زنان بود برای تحقق برابریهای حقوقی که امروز یا در حال بازپس گیری هستند و یا معلوم شده که همین ها برای خلاص شدن از تبعیضات جنسی کافی نیست. امامساله تنها بقای ستم جنسی

در تجربه سوسیال دموکراسی نیست. بلکه علاوه بر این، مساله اینست که دولت رفاه محصول دوره ای است که کاپیتالیسم برای تداوم حیات خود به شکل گیری آن نیاز داشت. امروز دیگر مطلقاً چنین نیست. برعکس قاعده اکنون بر عدم تعهد دولتها به رفاه عمومی و تحدید نقش دولت است. در این شکل از سامان یافتن حکومت جایی برای تامین رفاه اجتماعی بعنوان یک عنصر کلیدی در سوسیال دموکراسی نیست.

این تازه در صورتی است که بسیار خوش بین باشیم و چشم بر ضعفهای تاریخی و امروزی اپوزیسیون لیبرال ایران بندیم. لیبرالیسم ایران تاریخاً بسیار متکی به مذهب و روحانیت بوده است. همچنانکه این سنت در اغلب کشورهای آمریکای لاتین در دهه های اخیر در پیوند نزدیک با نظامیان قرار داشته و این پیوند بنحو برجسته ای بر شکل عمل این سنت در فضای سیاسی این کشورها در جریان پیشبرد برنامه های توسعه تاثیر گذاشته است. از اینروست که نقش این سنت سیاسی حتی در صورت حذف جمهوری اسلامی یکباره تغییر نخواهد کرد. و این مشکل دوم است. مشکلی که بلافاصله بر امر تحقق برابری زن و مرد تاثیر خواهد گذاشت که با قوانین شریعت خوانایی ندارد. چهره های شناخته شده فمینیسم لیبرال ایران وارد طرح صریح و بی اما و اگر برابری کامل زن و مرد نمیشوند و لذا ما با جریانی که بخواهد یکبار برای همیشه مشکل حقوق برابر زن و مرد را (فعلاً در حد قانون و روی کاغذ) حل کند مواجه نیستیم. این جریان بیشتر بر ممانعت از رادیکال شدن مطالبات، پرهیز از تندروی و التزام به افق اصلاحات تاکید میکند تا حل این گره تاریخی در مساله زن در ایران. در این زمینه در فصل بعد بیشتر بحث خواهیم کرد.

هیچکدام از جریانات و شاخه های اپوزیسیون لیبرال تا با امروز نشان

نداده اند که خواهان راهی غیر از همین هستند که جمهوری اسلامی سالهاست تدارکش را می بیند. در این سمتگیری صحبت از رفاه اجتماعی شوخی است. بنابراین تصور اینکه تغییر قوانین لااقل ما را همتر از موقعیت زن در جوامع غربی قرار میدهد، بسیار ساده انگارانه است. این تنها ندیدن این نکته است که موقعیت جهانی سرمایه اتفاقاً توسل به همه شکافهای اجتماعی برای تضمین بارآوری و سوددهی را ایجاب میکند. حرکت از این نقطه عزیمت در رابطه با اشتغال زنان و برای پایین نگه داشتن سطح دستمزدها و امکان سیالتر کردن بازار کار، نقطه عزیمت اصلی سرمایه در جریان توسعه اقتصادی در جهان سوم هست. در تغییر و تحولات آتی در ایران، حتی اگر دخالت دم و دستگاه روحانیت آنقدر محدود شده باشد که بتوان بر کاغذ برابری زن و مرد و حقوق قانونی زنان را برسمیت شناخت، تازه سوال اینست که آیا این آینده ای بهتر از آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین است؟ افق بورژوازی ایران نه تبدیل شدن به حکومتهایی از نوع اروپای شمالی (و یا حتی جنوبی) بلکه حکومتهایی از نوع آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی است. در این مدلها آنچه که شاخص موقعیت زن است فقر و مصیبت است و نه رفاه و رفع ستم و تبعیض جنسی. حتی اگر حذف جمهوری اسلامی منجر بسرکار آمدن یک دولت لیبرال غیر مذهبی شود که اجازه دهد هر روز در خیابانها حجابها سوزانده شوند، با اکثریت عظیم زنان کارگر و زحمتکشی که مدام در معرض انتخاب از هم پاشیدن سامان زندگی و یا تن دادن به شرایط شغلی و اقتصادی جانکاه باشند، چه خواهند کرد؟ آیا دفاع از حقوق این زنان «آرمانگرایی» است که در جنبش زنان نباید جایی داشته باشد؟ یا نقد بر سیاستی است که تلاش میکند جنبش زنان را به حامیان حرکتی تبدیل کند که برده داری نوین برای زنان بر پیشانی اش حک شده است؟

توضیحات

۱. منظور از «قدیم و جدید» صفتی است که به آنها نسبت داده میشود. و گرنه حتی در جنبشهایی که از نظر تاریخی جدید هستند و مثلاً صد سال پیش وجود نداشتند، بحث بر سر محتوای این جنبشها و افقهای سیاسی آنهاست و نه قدیم و جدید بودنشان.

۲. برای مثال نگاه کنید به:

Eyerman, Ron, *Social Movements: A Cognitive Approach*, Cambridge, 1991.

Tarrow, S. G; *Power in Movement: Social Movements, Collective Action and Politics*; Cambridge, 1994.

۳. برای اطلاع بیشتر از بحثها در این زمینه نگاه کنید به:

Moghadam, V. M.; "*Islamic Feminism and Its Discontents: Toward a Resolution of the Debate*"; in *Signs*, vol. 27, 2002, p1135-1171.

و همچنین:

Bayes, J. H. & Thidi, N. (ed.), *Globalization, Gender and Religion*, New York, 2001.

این کتاب مجموعه ای از مقالاتی است بقلم فمینیستهای کشورهای مختلفی که اسلام و کاتولیسیسم در آنها نیروی اجتماعی قوی ای است.

در پیشگفتار کتاب تاکید میشود که در کنفرانس جهانی زن در سال ۱۹۹۵ در پکن دو گرایش اصلی موجود بود یکی گرایش کنسرواتیو مذهبی و دیگری گرایشی که تاثیرات گلوبالیزاسیون و جامعه مدنی حاصل از آن برای جهان سوم را بر جنبش زنان مورد نظر داشت. هم در این کتاب و هم در نوشته ای از نیره توحیدی: فصل «اسلام، فمینیسم و فمینیسم اسلامی» مندرج در کتاب فمینیسم، دمکراسی و اسلام گرایی، (۱۹۹۶، لس آنجلس) میتوان استدلال کافی برای ممکن بودن گرایش فمینیستی متکی به مذهب یافت. شخصا در نتیجه گیریهای سیاسی نتولیرالی، و بعضا نگرش پسامدرنیستی موجود در نقطه عزیمت نیره توحیدی، شریک نیستم. اما استدلال او برای اینکه فمینیسم اسلامی ممکن است، را درست میدانم.

۴. نشریه آفتاب بتاريخ ۱۵ شهریور ۱۳۸۱ مصاحبه ای دارد با جمیله کدیور. ایشان در پاسخ به این سوال که آرمان و مطالبه شما چیست میگوید: «بعنوان زن مسلمان خواستار آن هستیم که مطابق ارزشهای دینی و اسلامی با زنان برخورد شود. نه این که اسلام را یک بعدی در نظر بگیریم. قرآن اگر بحث ارث را میکند بحث عدالت را هم میکند... ما حقوق زنان را میخواهیم، آنهایی که در جوامع بشری بدیهی است، فرصت برابر با مردان در عرصه های مختلف...». نیازی به تفسیر اینکه «با زنان مطابق ارزشهای دینی و اسلامی» برخورد شود، نیست چرا که تجربه همین بیست و چند ساله بهترین تفسیر است. نکته مهم اینست که کدیور علیرغم اینکه مشکل زنان ایران را هم پارادایم هامیداند و هم قوانین، اما هیچ جا از ضرورت برابری زن و مرد در قانون چیزی نمیگوید.

۵. یک نمونه ایرانی از چنین موضعی مقاله ای است به قلم کاظم

علمداری در نشریه جنس دوم، شماره ۴ سال ۱۳۷۸: «شرایط نوین، نگرشی نو می طلبد؟».

۶. نگاه کنید به مقاله «زنان ایران، حرکت تدریجی، صلح آمیز و مدنی» نوشته دکتر ناهید مطیع، مندرج در نشریه زنان شماره ۹۰، مرداد ۱۳۸۱. «... جنبشهای اجتماعی بتدریج از شکلهای کلاسیک افراطی، قهر آمیز و خشن خویش فاصله گرفتند. جنبشهای اجتماعی جدید به جای براندازی نظامهای سیاسی بدنبال اصلاح، نوآوری و تغییر منطقی وضع موجود هستند. در این معنا، جنبش زنان در ایران و شاید بتوان گفت در همه جهان خصلتی زنانه دارد. یعنی ناپیدا، تدریجی و صلح آمیز است. بقولی با چراغهای خاموش حرکت میکند و روندی طولانی دارد.» این مقاله از این جهت که نمونه جالبی است از نگرش یک اصلاح طلب غیر دولتی، منتقد به جبهه دوم خرداد، پسامدرنیست در تبیین جنبشهای اجتماعی، و نسبییت گرا و لیبرال در جنبش زنان، خواندنی است.

اصلاحات و آتیه مساله زن

مقدمه

همچنانکه پیشتر بحث شد، پیشبرد برنامه های توسعه اقتصادی مورد نظر نهادهای بین المللی بسیاری از کشورهای جهان سوم را ملزم به در دستور گذاشتن تغییراتی جهت انطباق با این شرایط قرار داده است. برای بسیاری از اینها التزام به این شرایط و انطباق با آن جهت فایق آمدن به معضلات اقتصادی، نه یک انتخاب سیاسی بلکه جبری تاریخی است. پروسه همخوان شدن با این شرایط در ایران سالهاست که آغاز شده و نه فقط جمهوری اسلامی بلکه اگر هر شاخه دیگری از بورژوازی ایران امروز حاکمیت را در دست بگیرد همین روند را باید ادامه دهد. در عمل هم ما شاهد هستیم که هیچکدام از جناحها و گرایشات شناخته شده اپوزیسیون بورژوایی برنامه عملی متمایز از آنچه که خود جمهوری اسلامی سالهاست آغاز کرده، ندارد. واضح است که میان بخشهای مختلف بورژوازی تفاوت هست و مشخصا اینکه حکومت مذهبی باشد یا لائیک، خصوصا برای زنان از نظر حقوق اجتماعی و شیوه زندگی متفاوت است. اما واقعیت اینست که نه سلطنت طلبان و نه جمهوریخواهان هیچکدام برنامه اقتصادی ای متفاوت از برنامه های

توسعه ارائه نکرده اند. و از نقطه نظر سیاسی نیز همه آنها با تاکیدات متفاوت مصرند که تغییرات سیاسی در ایران باید با آرامش، بدون اینکه ریسک انقلاب و شورشهای بزرگ اجتماعی بوجود بیاید، و بدون اینکه ساختارهای اصلی قدرت دست بخورد، واقع شود.

برای بررسی چشم اندازهای آتی در رابطه با جنبش زنان، باید ابتدا تحولات محتمل آن را در دو زمینه اقتصادی، و حقوقی - اجتماعی مورد قضاوت قرار داد. از آنجا که تغییرات در شکل حکومت بر این جنبه اخیر (حقوقی) تاثیر بیشتری میگذارد لذا در بررسی این بخش باید تجزیه و تحلیل حالت‌های مختلف را در نظر داشت.

۱. وجه اقتصادی موقعیت زن

واقعیت اینست که برنامه های توسعه اقتصادی مستقل از اینکه متکی بر خصوصی کردن‌های وسیع باشند یا صادرات، تغییرات ساختاری در سازمان و قوانین کار را ایجاد میکنند و این آن عرصه ای است که دولتی که قرار است جامعه را به این دوره هدایت کند، باید ملزوماتش را فراهم کند. تغییرات در قانون کار و تشویق شکل گیری ان. ج. او ها در رابطه با جنبش زنان دقیقا از همین زاویه است. در فصل اول بتفصیل بحث شد که تاثیر این پروسه چیزی جز در دسترس قرار دادن استثمار نیروی کار زنان در کنار تداوم بی حقوقی اجتماعی نیست. افزایش اشتغال با تامین مطالبات اقتصادی یک بیک نیست و مجریان واقعی برنامه های توسعه نیز به کسی وعده تامین مطالبات اقتصادی نداده و نمیدهند. در ایران هم بخصوص آنها که افق اجتماعی و اقتصادی جنبش اصلاحات را بدقت بیشتری درک کرده اند در رابطه با تاثیرات این پروسه خصوصا از زاویه اشتغال (و نه فقط در رابطه با

مساله زن) بحث میکنند و برآند که اقتصاد راکد ایران قدرت جذب نیروی کار موجود را بویژه با توجه به درصد بالای جمعیت جوان و آماده بکار کشور ندارد و برنامه های توسعه اقتصادی از جمله ناظر بر اینست که امکان اشتغال فراهم کند. فمینیسم لیبرال هم به همین چشم امید بسته است که افزایش اشتغال موجب تسهیل ورود زنان به بازار کار و فعالیت اجتماعی خواهد شد که بنوبه خود در یک پروسه طولانی مدت و از طریق کار اساسا فرهنگی راه کسب حقوق اجتماعی را هموار میکند. واضح است که مساله بر سر مخالفت با افزایش اشتغال و امکانات شغلی در جایی که بیکاری مزمنی وجود دارد، و یا بخشی از جمعیت (زنان) اصولا در رده نیروی کار دسته بندی نشده اند، نیست. از این باید استقبال کرد. امکان اشتغال یک حق مسلم شهروندان است و نه لطف دولتها! بحث نه بر سر مخالفت با نوع خاصی از افزایش اشتغال، بلکه بر سر پرده برداشتن از رازآلودگی ای است که پیرامون بحث اشتغال از جانب اصلاح طلبان براه افتاده است. نکته اینست که محتوای توسعه اقتصادی و اشتغالی که دستاورد آنست، در صورت موفقیت در پیشبرد این برنامه ها تازه مثل هر جامعه کاپیتالیستی دیگری زنان را نیز وارد بازار کار میکند و البته بطور ویژه ای. در مورد چند و چون ورود زنان به بازار کار در فصل اول بحث شد و تاکید شد که وجه مشخصه این نوع اشتغالها، موقتی بودن و در حاشیه بازار کار تثبیت شدن است. بنابراین تصور کتابی از موقعیت اشتغال زنان تحت مناسبات کاپیتالیستی، و ارجاع دادن به نمونه هایی مثل کشورهای اسکاندیناوی (که خود در رده کشورهای پیشرفته صنعتی، استثنا هستند) در دفاع از روندهای جاری ساده انگارانه است. اولاً باین دلیل که خود این نمونه ها استثنا هستند و ثانياً و مهمتر اینکه در شرایطی که خود این نمونه های استثنا نیز سالهاست سیر قهقرا را آغاز کرده اند دیگر نمیتوان به آنها بعنوان الگو رجوع کرد. از طرف

دیگر حتی نمونه های موفق برنامه های توسعه نمیتوانند نشان دهند که این برنامه ها تغییرات کیفی بسیار قابل توجهی در اشتغال زنان بوجود آورده اند و همچنین بطریق اولی نمیتوانند نشان دهند که این افزایش اشتغال موجب رفع ستم جنسی، برابری زن و مرد یا لاقبل بهبود رادیکالی در وضعیت آنان شده است. دوآتشه ترین مدافعین این برنامه ها هم نمیتوانند بگویند که موقعیت زنان در آسیای جنوب شرقی و یا شیلی (نمونه موفق در آمریکای لاتین) الگوی است برای مبارزه علیه ستم و تبعیض بر زنان.

*** **

در ایران اشتغال زنان بعد از انقلاب ۵۷، علیرغم بالارفتن میزان سواد و تحصیلات دانشگاهی، هنوز از درجه پایینی برخوردار است. تنها تغییر مهم در دوره بعد از انقلاب در رابطه با اشتغال زنان تغییر ساختار آن است. در این زمینه کارهای تحقیقی فراوانی صورت گرفته که رجوع به آنها مستقل از اینکه مشغله محققین مورد نظر در این زمینه چیست، میتواند تصویر روشنتری از سیر آتی نیز بدهد (۱). مطابق پاره ای از این آمارها و بررسی ها میزان اشتغال زنان در دوره اولیه بعد از انقلاب از جمله بدلیل پاکسازیها و اعمال مقررات اسلامی در محیطهای کار پایین آمد. اما مهمترین تفاوت در این دوره، تغییری است که اساسا ناشی از گسترش شهرنشینی در ایران است. این تغییر که کماکان ادامه دارد، بازتاب خود را در اشتغال زنان به این ترتیب نشان داده که اکثریت زنان شاغل، در بخشهای خدمات و صنعت مشغول بکارند. تغییر ساختار شغلی زنان طبعا تابعی از برنامه های اقتصادی و تمرکز سرمایه گذاری در رشته های مختلف و درجه رشد صنعت در جامعه است. همچنانکه پیشتر بحث شد در نتیجه برنامه های توسعه در کشورهای آسیای جنوب شرقی (و حتی آمریکای لاتین) ساختار شغلی زنان آنجا که انتقال از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد

صنعتی رخ داده، تغییر قابل توجهی کرده است. از آنجا که این شیفت در ایران بسیار پیشتر در جریان برنامه های اصلاحات ارضی اتفاق افتاده است لذا پیش بینی اینکه ساختار شغلی زنان بهمین شکل فعلی ادامه یابد، غیر واقع بینانه نیست. معنای عملی این پدیده این است که افزایش اشتغال (در صورت موفقیت برنامه های توسعه) عمدتاً به حضور بیشتر زنان در همین دو بخش خواهد انجامید. اما امکان افزایش اشتغال مستلزم تغییر در قوانین نیز هست. در یکی دو ساله اخیر مهمترین اتفاقی که در زمینه اشتغال و حقوق زنان شاغل از جانب دولت و در راستای سیاستهای جدید صورت گرفته مربوط به کارگاهها است. خروج بخش اعظم کارگاهها از شمول قانون کار و باین ترتیب خارج شدن بخش وسیعی از زنان شاغل از حیطه همین قانون موجود، مهمترین دستاورد توسعه برای زنان بوده است. قانون کار جمهوری اسلامی در کلیتش همیشه مورد اعتراض طبقه کارگر بوده است اما امروز خارج کردن این کارگاهها از شمول همان قانون کار، بمعنای تحمیل یک عقب نشینی دیگر به طبقه کارگر است. دقیقاً همین بی قانونی در شرایط کار است که برده داری نوین نام گرفته و بعنوان فاکت نیز پذیرفته شده است که چنین تغییراتی و عوارض اجتماعی قابل پیش بینی آن، جزو ملزومات پیشبرد برنامه های توسعه اقتصادی است. در این زمینه مساله تنها بر سر خارج شدن زنان فعلاً شاغل از شمول قانون کار نیست. بلکه پیشرفت برنامه های توسعه و گسترش سرمایه گذاریها، شمار وسیعتری از زنان را جذب بازار کار و مشخصاً کارگاههای کوچک میکند که پیشتر، از شمول قانون کار خارج شده اند. خروج از شمول قانون کار از نظر کارگزاران سرمایه و مدافعین نه فقط ایرانی برنامه های توسعه، یعنی اینکه شما میتوانید فارغ از هر قانون دست و پاگیری در توافق عموماً فردی با کارفرمایان کار را با هر شرایطی که او تعیین میکند و از جمله در خانه تان و یا بیست

ساعت در شبانه روز انجام دهید! به اینها باید یک ویژگی مهم دیگر که جزو مختصات تغییرات جاری در شرایط کار در سطح جهانی است افزود و آنهم افزایش کارهای موقت و بدون قرارداد است که ناامنی شغلی و لذا تن دادن به چنین شرایطی را محض اجتناب از بیکاری بیشتر میکند. بنابراین مجموعه تغییراتی که در زمینه قوانین ناظر بر شرایط کار صورت گرفته، چیزی جز تسهیل استفاده از یکی از ارزاترین بخشهای نیروی کار نیست (۲). بخشی از نیروی کار، که باعتبار دلایل عدیده تاریخی و فرهنگی جزو بی حقوق ترین بخش ها از نظر اجتماعی نیز هست. کل این پروسه یعنی تبدیل کردن شمار هر چه وسیعتری از زنان به کارگرانی که بدترین و شاقترین و ناامن ترین شرایط شغلی بر آنها تحمیل خواهد شد. حتی اگر برای لیبرالها اینها نعماتی باشد که پای زن را به بازار کار و زندگی اجتماعی باز میکند برای زن کارگر این هیچ معنایی جز تبدیل شدن به فروشنده نیروی کار در بدترین شرایط ممکن از نظر حقوق اجتماعی و فردی و سیاسی در یک نظام سرمایه داری ندارد و دقیقا روشن کردن همین نکته یعنی از رازآلودگی بیرون کشیدن بحث اشتغال و فواید توسعه برای زنان. تغییر قانون کار در زمینه کارگاههای کوچک یکی از مهمترین تغییراتی است که هم بر شرایط کار زنان و هم بر حقوق اقتصادی اجتماعی آنان تاثیرات دامنه داری در جریان برنامه های توسعه اقتصادی خواهد گذاشت. بعبارت دیگر این، خود پایه تغییرات مهم دیگری است که حتی اگر قوانین مربوط به حقوق فردی زنان نیز تغییر کنند، نهایتا تغییراتی بر روی کاغذ خواهند بود. تحمیل شرایطی که ذکرش رفت، در واقع بشکل سیستماتیکی زنان را از دایره حقوق کار کنار میگذارد و بحث بر سر مثلا دستمزد برابر در ازا کار برابر، عملا بی حاصل میشود. بحثی که در عموم کشورهای سرمایه داری یکی از کلیدی ترین شاخصهای تداوم تبعیض جنسی است. حتی در کشورهای اسکاندیناوی

که از نمونه های موفق در رابطه با حقوق اجتماعی و اقتصادی زنان در میان جوامع پیشرفته سرمایه داری هستند، این تبعیض کماکان پابرجاست و موضوع یکی از مباحث مهم در زمینه برابری کامل زن و مرد. این مساله در چارچوب برنامه های توسعه در ایران مستقل از شکل حکومت، یک مساله محوری در مبارزات آتی زنان خواهد بود. حتی اگر حکومت در ایران (حکومت اسلامی متعهد به مدنیت یا جمهوری لیبرال) متعهد دستمزد برابر برای زن و مرد بشود (که فعلا ادعایش هم موجود نیست) این مساله بهیچوجه با چارچوب برنامه های توسعه و شرایط امروز جامعه کاپیتالیستی تطابق ندارد. سرمایه در یک مقیاس جهانی در جستجوی کاهش مخارج تولید و بالا بردن سودآوری است. رو کردن به کشورهای جهان سوم و زنانه شدن پروسه توسعه دقیقا به دلیل امکان ارزان تمام شدن آن است. در صورتیکه روند تحولات جاری به تداوم همین حکومت بیانجامد که قانونش مبتنی بر نابرابری زن و مرد است، صحبت از برابری دستمزد زن و مرد بطریق اولی از پیش مهر باطل خورده است. در چارچوب همین قانون فعلی و بر مبنای نگرش آن نسبت به زن و مرد، سهم زنان از بیمه های اجتماعی، پاداش، اضافه کاری، مالیات، بن های کالاها بسیار پایین تر از مردان است که بشکلی سیستماتیک در آمد زنان را در سطح پایین تری نگه میدارد. عدم تعهد به برابری زن و مرد در مقابل قانون و یا عدم برسمیت شناختن زن بعنوان فرد در برابر قانون، پایه اصلی محرومیت از بسیاری از حقوق اجتماعی حتی در چارچوب قوانین رایج است. بعلاوه اینکه نبود سیستم تامین اجتماعی و عدم التزام دولت به تعهدات اجتماعی در مقابل شهروندان، در برنامه های توسعه اقتصادی یک فاکت شناخته شده است. قرار نیست سیستمی وجود داشته باشد که مادران شاغل را در دوره مراقبت از فرزندان تازه متولد شده شان حمایت کند (۳) و حتی اگر اشتغال زنان بنحو چشمگیری بالا رود تازه باید از عوارض

چنین مسائلی حرف زد که بارش باید بدوش مادر بزرگها و عمه ها و خاله ها بیفتد که همگی هم زن هستند! تازه این در شرایطی است که فرض کنیم زنی که مادر میشود، حق دارد شغلش را نگهدارد. همچنانکه پیشتر دیدیم سیال بودن قوانین و انعطاف در بازار کار دست کارفرمایان را باز گذاشته است که یا زنان مجرد را استخدام کنند و یا بمحض باردار شدن اخراجشان کنند. همین فاکت بنهایی برای توضیح کاراکتر اشتغال زنان در سالهای آتی و از رازآلودگی بیرون کشیدن این پدیده کافی است.

تاثیرات روندهای جاری بر همه گروههای زنان طبعا یکسان نیست. در سالهای اخیر به همت فمینیستهای دولتی تلاش شده با تعدیل حق سفر برای زنان (بدون اجازه پدر یا یک وابسته مذکر دیگر) و یا تسهیل امکاناتی جهت شرکت زنان در مراودات بانکی (بدون اجازه مرد) امکان شرکت زنان در امور اقتصادی بخصوص در سطح مدیریت شرکتها و غیره فراهم شود. تغییر دیگری که در همین سالهای اخیر قابل مشاهده بوده اینست که درصد زنان تحصیلکرده و در جستجوی کار بالا رفته است. این تغییر در خود حاصل برنامه های توسعه نیست. اینها بازتاب تغییرات بنیادی تری است در موقعیت اجتماعی زن که از قضا برنامه های توسعه هم پاسخی برای آن ندارند. افزایش زنان تحصیلکرده آماده بکار، در شرایطی که بازار کار قدرت جذب آنان را ندارد، به بیکاری فزاینده ای در میان زنان جستجوگر کار منجر میشود. پیش بینی میشود که اگر رشد اقتصادی در ایران مطابق انتظار برنامه سوم توسعه، سالانه ۶٪ باشد، شمار زنان تحصیلکرده متقاضی کار (که بیکار میمانند) افزایش چشمگیری خواهد یافت بطوریکه نرخ بیکاری در میان زنان قریب ۲۱٪ در مقابل نرخ عمومی آن که ۱۵٪ است قرار میگیرد (۴).

در حقیقت میتوان گفت که سهم زنان از توسعه اقتصادی بستگی دارد به موقعیت اجتماعی و طبقاتی شان. شرکت زنان طبقات دارا در امور اقتصادی حتی با تداوم حاکمیت مذهبی، تسهیل شده و خواهد شد. برای بخش وسیعی از زنان طبقه متوسط که عموماً تحصیل کرده اند امکان دستیابی به شغل، تضمین شده نیست اما امکان گسترش فعالیتهای فرهنگی حتی با وجود حکومت اسلامی مقدور است. و اکثریت عظیم زنان کارگر و زحمتکش در دو راهی میان فقر فزاینده و کار شاق بدون تامین اجتماعی، دومی را باید انتخاب کنند. در مورد این دسته از زنان نکته مورد اهمیت کاراکتر اشتغال است و نه خود آن. قرار گرفتن زنان در موقعیت فروشنده نیروی کار و امکان اشتغال برای آنها بمعنای پذیرش بلافاصله نوعی از اشتغال است که ناامنی و عدم ادامه کاری خصلت برجسته آنست. رواج قراردادهای موقت بعنوان یکی از اشکال اصلی اشتغال زنان در حقیقت بمعنای معلق نگهداشتن این بخش از نیروی کار است. نفس اینکه اشتغال زنان بیشتر موقتی و در حاشیه بازار کار است در خود موجب فرسودگیهای روانی و مشکلات عدیده ای در زندگی شخصی و خانوادگی میشود. به این مساله باید شرایط کار زنان و بی حقوقی های مبتنی بر تبعیض جنسی را نیز افزود تا تصویر روشنتری از کل موضوع یافت. باین ترتیب امید تامین شغل حتی در صورتیکه بخشاً متحقق شود، بمعنای انتگره شدن زنان در جامعه نیست بلکه بیرون آمدن از خانه و حاشیه نشین شدن در بازار کار است. بهای همین افزایش الکن اشتغال زنان بسیار سنگین است. در برنامه های موفق توسعه اقتصادی، اگر از فقر وحشتناک بگذریم این زنان گاه ۱۸ ساعت در شبانه روز کار میکنند!

۲. وجه حقوقی و اجتماعی

وجه حقوقی مساله زن تابعی است از اینکه در تحولات آتی چه نوع حکومتی سکان جامعه را در دست بگیرد. جابجایی قدرت در شرایط حاضر، در غیاب حضور متشکل و مستقل طبقه کارگر بعنوان ستون اصلی تحولات اجتماعی و در غیاب یک قطب سوسیالیستی که بتواند مستقیماً بر تحولات سیاسی تأثیر بگذارد بنحو قابل پیش بینی ای در درون طبقه سرمایه دار ایران صورت خواهد گرفت. شاخه های مختلف بورژوازی ایران علیرغم اختلافات سیاسی با هم در یک نکته متفق القولند و آن اینکه در چنین تحولی جایی برای شکل گیری جوشش های توده ای و اعتراضات رادیکال نباید وجود داشته باشد. روشن است که شکل بروز اعتراضات اجتماعی و بخصوص نتیجه این اعتراضات تماماً قابل پیش بینی نیست و همچنین واضح است که هر درجه قدرت یابی یک آلترناتیو سوسیالیستی در جامعه میتواند بر سیر تحولات جاری تأثیر بگذارد. اما بنظر میرسد که با حرکت از موقعیت امروز و با شناخت از تمام فاکتورهای دخیل در شکل دادن به یک تحول سیاسی، حالات قابل پیش بینی بسیار محدود است. حالت اول تداوم حکومت اسلامی منطبق شده با نیازهای برنامه توسعه و انطباق شکسته بسته ای با موازین شناخته شده بین المللی است برای تلقی شدن بعنوان حکومت دمکراتیکی که در آن انتخابات صورت میگیرد و احزاب وجود دارند. حالت دوم شکل گیری آلترناتیوی از میان بخشهای دیگر بورژوازی ایران است: جمهوریخواهان، سلطنت طلبان، لیبرالهای لائیک و مذهبی و اصلاح طلبان سرخورده حاشیه دوم خرداد. گرچه ظاهراً این دو بعنوان دو آلترناتیوی بنظر میرسند که لااقل از نظر شکل حکومتی متفاوت خواهند بود، اما وجوه تشابه در میان آنها بسیار زیاد است. و این ادعایی ایدئولوژیک نیست، این صرفاً بخاطر تعلق این نیروها به

بورژوازی ایران نیست بلکه ناشی از دلایل سیاسی کنکرت تری است که در این بخش بحث خواهد شد. لذا تا آنجا که به مساله زن برمیگردد، ادعای نگارنده این است که تغییرات در وجه حقوقی و اجتماعی مساله زن بسیار ناچیزتر از آنست که بتوان حرف از تحولی جدی در موقعیت زنان ایران زد. در هر صورت بررسی مجزای هر دو حالت ضروری است.

حالت اول

در سالهای اخیر ادبیات اصلاح طلبان (دولتی و غیر دولتی) مملو بوده است از این تصور که توسعه اقتصادی بی توسعه سیاسی ممکن نیست، توسعه سیاسی منجر به آزادیهای دمکراتیک دامنه داری در جامعه میشود، زنان در این پروسه ذینفعند و باید از اصلاحات حمایت کنند. در رابطه با مساله زن مباحثی بر مبنای قرائت جدیدی از اسلام آغاز شد تا بکمک تفسیرها و قرائتهای منطبق بر نیاز زمان، مشکلات حقوقی و قضایی ای را که بر سر راه توسعه اقتصادی و سیاسی متناظر با آن هست، بشود برطرف کرد.

در زمینه ارائه قرائتی نوین از قوانین دینی در رابطه با مساله زن در بخش مربوط به پیدایش فمینیسم اسلامی بحث شد. این حرکت بخشی معطوف به مباحث نظری و شکل دادن به گفتمانهای جدید است و بخش دیگر به تلاش جهت تغییر در قوانین و یا اصلاح آنها. در بخش اول یعنی مباحث نظری، هدف اینست که از قوانین اسلامی تعابیر و تفاسیر دیگری غیر از آنچه که رایج است نیز داده شود. در این زمینه علما و فقهای اسلام تبیین های متفاوتی دارند. در حالیکه برخی آشکارا از فرودستی زن با استناد به احکام الهی و قرآن حرف میزنند پاره ای

دیگر (آیت الله موسوی بجنوردی) بیان میکنند که مثلاً آیه «الرجال قوامون علی انسا» (مردان بر زنان ریاست میکنند) ایراد دارد چرا که در عمل زن رئیس خانواده است و مرد مدیریت اقتصادی و وظیفه پرداخت نفقه و غیره را دارد. در هر صورت مباحث نظری در مورد خانواده، قصاص و قضاوت راه پیشروی جریانی را هموار کرده که بدنبال تعریف چارچوبهایی جهت چالش نگرش مردسالارانه در سیستم موجود است. اما مباحث نظری وقتی میتوانند به حرکت و تغییر اجتماعی تبدیل شوند که بتوانند به زندگی واقعی و مسائل کنکرت در یک مبارزه پاسخ گویند. دسته دوم تلاشها معطوف است به منعطف کردن و تبصره گذاشتن بر آن دسته از قوانین که تغییر آنها بعلت نقش کلیدی شان در قوانین شرعی غیر ممکن است و یا تغییر آن قوانینی (۵) که انطباق آنها با شرایط زمان و برای حفظ اعتبار اسلام و حکومت وابسته به آن ضروری است. برای یافتن شاخصهای حرکتی که در جریان است ذکر مثالهایی میتواند مفید باشد.

تلاش برای تغییر سن ازدواج دختران از ۹ سال به ۱۳ سال تاثیر تعیین کننده ای در موقعیت زن در جامعه نمیگذارد. واقعیت اینست که علیرغم مجاز بودن ازدواج برای دختران از ۹ سالگی و علیرغم مجاز بودن تعدد زوجات، جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی شاهد چرخش عظیمی بسمت شوهر دادن دختران ۹ ساله و چند همسر شدن مردان نبوده است. واضح است که تسهیلات قانونی حتما وجود چنین رفتاری را برای عده ای آسان کرده است اما مجاز بودن و قانونی بودن آنها در الگوهای رفتاری و زیستی مردم تاثیر تعیین کننده ای نداشته و برعکس اینها مایه تمسخر و قرون وسطایی شمردن حکومتی شده که در انتهای قرن بیستم، ازدواج دختران ۹ ساله را مجاز میدانند. امروز بر همه روشن است که تعداد دختران دانشجو و خواهان ادامه تحصیلات بیش از

پسران است. همچنین سن ازدواج علی‌رغم وجود چنین قانونی عملاً افزایش یافته است و این نیز بخوبی نشان می‌دهد که مجاز بودن ازدواج دختران از سن ۹ سالگی به‌پیچوجبه الگوی زندگی در جامعه نبوده و ارزشهای مدرن در جامعه و در رفتار اجتماعی شهروندان آن بسیار جا افتاده تر از آن بوده که چنین قوانینی آن را مختل کند. مساله، انکار وجود و یا حتی نفی افزایش احتمالی رقمی ازدواج دختران ۹ ساله به نسبت پیش از قیام ۱۳۵۷ نیست، بلکه منظور تاکید بر عدم تغییر الگوهای رفتاری و زیستی و سیستم ارزشهای زندگی مردم است. لذا با توجه به این نکات میتوان گفت که تغییر سن ازدواج از ۹ به ۱۳ (یا حتی ۱۶) هنوز هم از ثرم واقعی و رایج در جامعه عقب تر است. همچنین سخت کردن چند همسری مطابق قانون، در حالیکه مطابق نظرسنجی‌ها در همین سالهای اخیر اکثریت مخالف چند همسری هستند هم منجر به گشایش جدی‌ای در موقعیت زنان نمیشود (۶). گرچه میتوان حدس زد که افزایش تعداد زوجات (افزایش رقمی یا درصدی) حتماً به نسبت افزایش ازدواج دختران ۹ ساله بیشتر بوده است، با اینوصف در این زمینه نیز نکته مهم اینست که سیستم ارزشی حاکم بر زندگی اکثریت مردمی که قانوناً مجاز به چنین کاری بوده اند بسیار بالاتر و مدرن تر از آن بوده که منجر به تغییر الگوهای رفتاری در این زمینه بشود.

از تغییرات دیگری که در زمینه قوانین اسلامی در مورد زنان بحث برانگیز شد، توقف (و نه الغا) قانون سنگسار بود. توقف حکم سنگسار هنوز هیچ تضمینی بر خاتمه اش نیست. و کماکان باید تصور کرد که بسته به تعبیرات مقامات هر زمانی ممکن است این «توقف» برداشته شود و خطر سنگسار تهدیدی جدی باشد برای هر زنی که خارج از ازدواج وارد رابطه با مردی شده باشد. حتی اگر موارد اعمال شده این قانون

خیلی زیاد نباشد، نفس وجود آن مشمئز کننده است و بهمین دلیل در طول حاکمیت جمهوری اسلامی مورد اعتراض بحق زنان بوده و واضح است که پذیرش توقف آن نیز بخشا واکنشی به اعتراضات موجود بوده است. اما بحث اینست که تغییرات در زمینه قوانین جنجال برانگیز و قرون وسطایی جمهوری اسلامی برای زنان، بیش از آنکه بیانگر تغییر در موقعیت اجتماعی زنان باشد و بیش از آنکه ناظر بر تغییرات رادیکالی در بنیاد این قوانین باشند، برای کاهش تبلیغات بین المللی علیه زن ستیزی حکومت اسلامی است. پای بندی به اخلاق و رفتار مدرن، از فراز قوانین اسلامی و در نتیجه تغییرات عمیقتر بنیادی ای در زندگی مردم به چنان نرْمههایی تبدیل شده است که راهی جز تبصره گذاشتن بر این قوانین برای حاکمان اسلامی نمیگذارد.

عرصه دیگری که مورد بحثها و مجادلات فراوانی بوده مساله طلاق است. افزایش آمار طلاق علیرغم وجود قوانینی که نفس این کار را بخصوص برای زنان بسیار دشوار کرده، قابل توجه است. در مورد دلایل این پدیده البته بحث مجزایی لازم است چرا که خود این مساله بخوبی گویای تغییراتی بنیادی در نگرش زن و مرد به خانواده و خصوصا جایگاه زن در آن است و همه اینها علیرغم وجود دو دهه حاکمیت مذهبی در ایران. در قوانین مربوط به طلاق تغییراتی صورت گرفته و فمینیستهای حکومتی خواهان تغییرات دیگری نیز هستند که تقاضای طلاق از جانب زنان را تسهیل کند. اما تغییرات در قوانین مربوط به طلاق تا زمانیکه قانون بر مبنای حقوق شرعی است هنوز بمعنی تضمین یک حق نیست (۷). دو نکته مهم در این زمینه قابل تامل است. اول اینکه تا زمانیکه زن بعنوان یک فرد دارای حقوق اجتماعی بدون لزوم انتساب به یک فرد مذکر در پیرامون خود (پدر، برادر، یا همسر) در مقابل قانون برسمیت شناخته نشود، تغییر و تعدیل در قوانین مربوط به

طلاق هنوز نمیتواند ضامن برخورداری از این حق باشد. و ناگفته روشن است که در غیاب این مساله و در شرایط نبود سیستم تامین اجتماعی که گذران زندگی زن مطلقه را تضمین میکند، حتی اگر هر روز یک تبصره بر مواد قانون طلاق گذاشته شود، مشکلی از مشکلات عدیده در این زمینه حل نخواهد شد؛ چرا که مساله صرفا بر سر خود طلاق نیست بلکه بر سر ادامه زندگی بعنوان یک زن مطلقه که قانون فردیت او را برسمیت نمیشناسد نیز هست. و نکته دوم مساله حضانت فرزند است که بعنوان یکی از مهمترین عواملی است که دست زنان متقاضی طلاق را در استفاده از این حق (با فرض اینکه امکان استفاده از این حق را داشته باشند) می بندد. مطابق قانون فرزندان جزو اموال نه فقط مرد، بلکه خانواده مرد (خانواده پدری) نیز تلقی میشوند. مساله حضانت فرزند یکی از پاشنه آشیل‌های مهم در فعالیت فمینیسم دولتی است. هر چند دور از تصور نیست که تلاش شود با تبصره هایی در این زمینه (مثل تبصره بر برابر شدن دیه فرد مسلمان و غیر مسلمان)، تسهیلاتی صورت گیرد اما همچنان بی آنکه قانون تصریح کند که حق پدر و مادر در رابطه با فرزند یکسان است. افزودن این نوع تبصره ها بر قوانین پیش از آنکه برای حل مشکلات اجتماعی باشد برای کاهش دردها و بدنامیهای دولت است.

بنابراین سیر رویدادها نشان میدهد که تغییرات آتی در زمینه حقوق اجتماعی زنان محدود است به تبصره هایی بر قوانین موجود. بنیاد قانون در مورد حقوق اجتماعی زن قرار نیست تغییری کند. لازم باشاره است که طرح پیوستن ایران به کنوانسیون رفع همه گونه تبعیض علیه زنان از سال ۱۳۷۱ روی میز نهادهای دولتی خاک میخورد و یکی از موارد درگیری های زنان فمینیست حکومتی با نهادهای ذیربط است. مراجع مسئول گفته اند که پیوستن به این کنوانسیون مشروط است به

«عدم مغایرت با موازین اسلامی». افزودن این تبصره یعنی در واقع حق تفسیر را برای خود حفظ کردن و در عمل بی معنا شدن آن. و پیوستن بی قید و شرط به چنین کنوانسیون‌هایی هم یعنی زیر سوال بردن هسته اصلی قانون اسلامی در مورد زن و مرد. مطابق موازین فقهی حاکم بر قوانین ایران، زن و مرد برابر نیستند و تغییر این قانون یعنی زیر سوال رفتن پایه‌های ایدئولوژیک حاکمیت جمهوری اسلامی. بر پایه این نابرابری عمومی در قانون است که نابرابری زن و مرد در قوانین بسیاری در زمینه‌های ارث، حضانت فرزند، شهادت و قصاص معنا پیدا می‌کند. دشواری و یا تقریباً غیرممکن بودن تغییر قانون اصلی مبنی بر نابرابری زن و مرد، موجب تلاش فمینیست‌های دولتی و نواندیشان دینی برای یافتن راه میانه‌ای شده است. اخیراً بحث‌هایی از جانب زنان نماینده در مجلس طرح شده که چرا دیه زن و مرد مساوی نیست. با توجه باینکه دیه اقلیت‌های مذهبی با افراد مسلمان برابر اعلام شده، طرح این بحث از جانب این زنان قرار است یکی دیگر از عرصه‌هایی را که در آن صراحتاً زن نیمه مرد اعلام می‌شود، تصحیح کند. از جمله ملاحظاتی که برای تصحیح این قانون بحث شده اینست که این، قابل تغییر نیست و شیعه و سنی در مورد آن توافق دارند و تنها کاری که متصور است اینست که دولت خود راساً پرداخت مابه‌التفاوت را تقبل کند! به این ترتیب مجدداً بحث نه بر سر تغییر قانون بلکه گذاشتن تبصره‌ای دیگر و یا اقدامی اضطراری است که معضل را عجلتاً حل می‌کند. نشریه زنان در مصاحبه‌ای با آیت الله صانعی (شماره ۹۶، بهمن ۱۳۸۱) که بگفته این نشریه «یکی از مترقی‌ترین روحانیون حوزه علمیه قم» در زمینه مسائل زنان است، نظر ایشان را در مورد مساله ارث می‌پرسد. ایشان بعد از استدلالاتی در مورد اینکه مرد نان آور خانواده است و نفقه می‌پردازد و غیره، بالاخره می‌گوید که این نص قرآن است و این نوع تفاوت سهم زن و مرد از ارث بدلیل نقش

مرد در تامین خانواده است و لذا عادلانه. اینکه استدلال‌ات این چهره «مترقی» روحانیت در باب مساله سهم زنان از ارث را یک شاگرد دبیرستانی مجهز به منطق جامعه مدرن میتواند رد کند، بماند. اما مساله اینست که علیرغم تفاسیر متفاوت روحانیون، تبصره گذاشتن بر قوانین فقهی و مطابق نیاز زمان کردن آنها کاملاً ممکن است. فمینیسم دولتی باتکا گفتمان فمینیسم اسلامی امکان تلاش برای تعدیل این قوانین را یافته است. جبهه مشارکت نیز در برنامه اعلام شده خود برای زنان در حقیقت همین خط را مبنای برخورد به مساله زن در چارچوب قوانین جاری قرار داده است.

باین ترتیب: در زمینه حقوق اجتماعی، یک راه میانه در پیش گرفته خواهد شد که مدام دولت و زنان فمینیست حکومتی در گیر بحث و جدل در مورد کم رنگ و پر رنگ کردن تبصره ها باشند بی آنکه بطور واقعی بنیاد قوانین تغییر کند. این هنوز گامهای بزرگی از موقعیت زنان در کشورهای پیشرفته سرمایه داری (و حتی برخی کشورهای جهان سوم) که در آنها برابری زن و مرد در برابر قانون لاقبل بر کاغد پذیرفته شده، عقب تر است. در جوامع پیشرفته سرمایه داری مساله اینست که این برابری قانونی بهیچوجه ضامن برابری در زندگی واقعی نیست. سوال اینست که اگر تجربه در این کشورهای صاحب سنت حقوق دمکراتیک و نهادی شدن دمکراسی که همین امروز قبله بسیاری از لیبرالها در جهان سوم است، نشان میدهد که حتی برابری قانونی نیز ضامن رفع تزییقات جنسی نیست چطور ممکن است در ایران، بدون برسمیت شناختن برابری کامل زن و مرد در برابر قانون جنبش زنان چشم اندازهایی از برابری و رفع ستم جنسی را در مقابل خود ببیند؟

امروز طیف وسیعی از لیبرالها، جمهوریخواهان، طرفداران منشورهای دمکراسی و غیره وجود دارند که مشغول سر و سامان دادن سیاسی و تشکیلاتی بیک آترناتیو حکومتی هستند. یکی از مهمترین مباحثی که در میان این طیف هست بر سر لائیک بودن و نبودن آترناتیو حکومتی این جریان است و اینکه چقدر ضروری و ممکن است که صراحتا در این زمینه موضع گرفته شود. جنبش زنان برای داشتن افق روشنی در مقابل خود نیازمند داشتن تحلیل از جایگاه چنین آترناتیوی و نقش آن برای زنان است. در اینکه چنین آترناتیوی از درون صفوف بورژوازی ایران بیرون می آید و اساسا متکی به سنت لیبرالی در این طبقه است طبعا نباید تردیدی باشد. بررسی این آترناتیو از زاویه مطالباتشان برای زنان، هنوز جایگاه سیاسی آن را روشن نمیکند. بحث بر سر مطالبات و کم و زیاد بودن آن بدون داشتن این بحث پایه ای تر گمراه کننده خواهد بود. در این زمینه ضمن وقوف به اهمیت بررسی تحلیلی تر و عمیقتر بحث در رابطه با کل فضای سیاسی ایران، اشاره به چند نکته محوری ضروری است.

۱. سالهای پایانی قرن بیستم از جانب بسیاری پایان یک دوره و آغاز دوره ای دیگر نامیده شده است. مستقل از نقطه عزیمتها در توضیح مختصات این دوره فاکتورهایی در تقریبا تمامی این تبیینها یکسانند. بازار آزاد و سپردن همه چیز به دست بازار بر بستر عروج نئولیبرالیسم دهه هشتاد سوت پایان لیبرالیسم و حکومتهای دولت رفاه را زده است. دولتهای لیبرال در مهد مدرنیزاسیون (اروپا) در گسست از فلسفه لیبرالیسم و ارزشهای سیاسی و اخلاقی آن، بعد از پایان جنگ سرد گوی سبقت از تاجریستها و ریگانیستها ربوده اند. نیاز جهان سرمایه

و نئولیبرالیسم حاضر، فلسفه لیبرالی قرن هجدهمی و «فرد» که قهرمان این تفکر بود، نیست. اگر نقطه رجوع فلسفه لیبرالیسم حقوق فردی، آزادی و اختیار فردی با باری مثبت در مقابل مناسبات پیشاسرمایه بود، در عصر اقتدار نئولیبرالیسم «فرد» در سازمان کاری که به منتهی درجه تمیزه شده و با قرار گرفتن در مقابل تن دادن به کار پیمانی و موقت یا بیکاری و سیه روزی تاوان «فردیت» خود را میدهد. در اینجا «فرد» با سوق داده شدن به منتهای درجه رقابت هر روز شاهد له شدن «فردیت» خود در میان دستهای آهنین بازار آزاد و قدرت بیحد و مرز سرمایه است. بازار، این اعجوبه ساخته دست بشر اختاپوسی است که با بزیر سلطه کشاندن جهان، حق ادای کلام اول و آخر را دارد. اگر در راستای استقرار جامعه کاپیتالیستی، فلسفه کلاسیک لیبرالی در مقابل جامعه پیشامدرن و اکتورهای (عاملهای) کنسرواتیوش، نقشی پیشتاز داشت و بر حقوق و ارزشهای فردی انسان تاکید میکرد، امروز جهان سرمایه در نقطه ای همتراز همان جامعه پیشامدرن ایستاده است و «فرد» و «فردیت» لیبرالیسم را در مقابل نگاه سنگ شده سنت لیبرالی به مسلخ کشیده است. در راستای تسلط نئولیبرالیسم هنوز «فرد» نقطه عزیمت است اما نه برای برسمیت شناختن حقوق «فرد» در جامعه بلکه برای برشمردن مسئولیت «فرد» در مقابل خود در جامعه ای که هر روز بیش از پیش از پیش از حیطه تاثیر گذاری همان «فرد» خارج میشود. شرکت در رای گیریها شاید برجسته ترین نشانی است که از دوره اقتدار «فرد» در سنت لیبرالی باقی مانده است. رای گیریها و انتخاباتی که با یک تصمیم مافیای بازار سهام و جابجایی پول یک منوپول سرمایه در آنسوی جهان یکباره میتواند تمام صحنه سیاسی مورد رای گیری را زیر سوال بکشد.

۲. سنت لیبرالی هنوز موجود است و خصوصا در راستای برنامه های

توسعه در کشورهای جهان سوم زمینه هایی فراهم شده که به منتسبین این سنت امکان تبدیل شدن به عاملهایی در عرصه سیاست را داده است. با این حال ما در هیچکدام از کشورهای جهان سوم که به سازمان تجارت جهانی پیوسته اند و یا در حال این پیوستن هستند، شاهد شکل گرفتن حکومتهای کلاسیک لیبرالی نیستیم نه تنها به این دلیل که تاریخ تکوین بورژوازی بسیاری از این ممالک چنین ظرفیتی را از خود نشان نمیداده بلکه باین دلیل نیز که جهان سرمایه در این فاز نیست و چنین نیازی مبنای مادی ندارد. شکل گرفتن حکومتهای جدید در همه این کشورها بر زمینه یک پیشینه تاریخی اتفاق افتاده است و در هیچکدام گسست رادیکالی از این تاریخ، لااقل برای یک دوره طولانی قابل مشاهده نیست. در آمریکای لاتین جایی که تاریخی مملو از قدر قدرتی و یکه تازی ژنرالها را پشت سر دارد، بعد از قریب یک دهه از پیشبرد این برنامه ها هنوز سیمایی که در درجه اول از این کشورها ترسیم میشود فقر فزاینده، نابسامانیهای اجتماعی، افزایش شکاف طبقاتی و حضور نیروهای مسلح برای سرکوب شورشهای خیابانی است، نه تأمین اجتماعی و گسترش آزادیهای دمکراتیک. البته مردم رئیس جمهور انتخاب میکنند و در صورتیکه گرسنگان شورش کرده باشند حتی زودتر از موعد مقرر! در آسیای جنوب شرقی، جایی که سرکوب جنبش کارگری و فعالین سوسیالیست آن هنوز جزو تاریخ زنده است هم نیروی نظامی به پشت صحنه رانده شده، جزو فاکتورهای اصلی هدایت اوضاع بوده است. توجه به این نکته خصوصا از این جهت ضروری است که برای بخش وسیعی از ایدئولوگهای امروز لیبرالیسم در ایران، گویی سیر تکوین تاریخ قانونمندیهای دیگری یافته است. گویی میشود سنت سیاسی ای در ایران جلوی صحنه بیاید و بناگاه از تاریخ گذشته خود گسستی شگرف کرده باشد بی آنکه تحولی عظیم در این جامعه اتفاق بیفتد. گویی میشود همه تاریخ و تجارب جهانی را به کناری انداخت و با باور

به نیت‌های خیر و مصلحانه کسانی که تازه فهمیده اند تاریخ استقرار کاپیتالیسم از گذرگاه‌های با صفای جامعه مدنی گذشته است، بناگهان نقش همه فاکتورهای دیگری که تاریخا در شکل دادن به حاکمیت در ایران نقش داشته اند به کناری گذاشت. گویی کافی است مردم آگاه شوند و «بفهمند» که حقوق فردی و آزادی‌های دموکراتیک مهم است، و حاضر باشند با صبر و تحمل مشقت بهای غلبه لیبرالیسم ایران بر ضعف‌های تاریخی اش را بپردازند. اما منطقا پذیرفتنی است و تجربه نشان می‌دهد که تحولات سیاسی در راستای تحقق برنامه های توسعه اقتصادی در جهان سوم، بر متن و در ادامه تاریخ سنت‌های سیاسی موجود در این جوامع شکل می‌گیرد.

۳. ایران نمونه ای استثنا نیست و هیچکدام از بخش‌های بورژوازی ایران نیز نمیتوانند نشان دهند که چنین است. بجز آنها که باشتباه تصور کرده اند قرار است جامعه مدنی متکی به فلسفه لیبرالی کلاسیک در ایران مستقر شود کسی وعده هایی از این دست نمیدهد. پذیرش و پیشبرد برنامه های توسعه قرار است راهی برای غلبه بر اقتصاد بحران زده ایران در اختیار طبقه حاکم بگذارد. پیشبرد این برنامه تا آنجا که به جنبه های اقتصادی مربوط میشود (که در واقع بنیاد همه تغییرات دیگر است) مطلوب کل بورژوازی ایران است. نمونه های باجرا گذاشته شده این برنامه ها در بسیاری از کشورها ارقام نجومی قرض های دولتی را بوجود آورده که بابت چگونگی پس دادن این قرضها، حکومتی جای پای محکم نکرده، حکومتی دیگر سر کار می آید. مباحث سالهای اخیر در ایران، بهیچوجه ناظر بر اختلاف نظری در میان بخش‌های مختلف بورژوازی ایران بر سر پیشبرد این برنامه ها نیست. مجادلات لاقلا از زمان پیروزی جنبه دوم خرداد اساسا بر سر اینست که کدام بخش از بورژوازی سکان هدایت جامعه ایران را به این «شاهراه مدنیت» قرن

بیست و یکمی بدست بگیرد. امروز شکست قطعی اصلاح طلبان دولتی بورژوازی لیبرال ایران را به تلاش برای شکل دادن به آلترناتیو دیگری واداشته است. آلترناتیوی که بناست در نقد به جبهه دوم خرداد، منادی شکلی از حکومت باشد که در آن مذهب حداکثر جدای از سیاست است و یا بعبارت دیگر نقش ولایت فقیه در آن تحدید میشود. شکل گیری چنین آلترناتیوی مستقل از چهره های سیاسی آن، بناچار بنحو برجسته ای مهر پیوند با جریان اسلامی در ایران را بر خود خواهد داشت. میگویند خواجه نظام الملک در جریان مجادله ای با یکی از شاهان سلجوقی (احتمالا ملکشاه) باو پیغامی میفرستد با این مضمون که تاج شما به دستار من بسته است. اگر این دستار برود تاج شما هم رفته است. این گفته گرچه متعلق به یک دوره تاریخی دیگر است اما حقیقتی را در خود دارد و آن نقش اسلام در حاکمیت در ایران است. تاجهای بسیاری رفتند اما دستارها ماندند. تا آنجا که به نقش دین در حکومت مربوط میشود، البته پیش از دولت اسلامی حاضر تنها در دوره صفویه تشیع نقش مهمی داشته است و آنهم نه بعنوان دولت روحانیون شیعه بلکه دولت حامی شیعیان، برخلاف دوره های پیشتر که تسنن دست بالا را داشت. اما در حقیقت از همین دوره ببعد در تاریخ معاصر ایران، این سنت بنحو روشنی در معادلات قدرت نقش داشته است. بحث بر سر نوع نقش آنها نیست، مساله وجود سنتی است که از تاریخی برخوردار است و در تحولات مهم قرن حاضر در ایران فاکتوری است غیر قابل صرفنظر کردن. تا همینجا همین نیروهای جمع شده گرد منشورها و پلاتفرمهای لیبرالی باشکال مختلف بر پیوندهای تاریخی و فرهنگی خود با اسلام تاکید میکنند. این پدیده صرفا ناشی از وجود حکومت اسلامی نیست، بلکه برعکس خصیصه تاریخی بورژوازی ایران است و از جمله همین خصیصه تاریخی بود که امکان شکل گرفتن یک حکومت اسلامی را در سال ۱۳۵۷ فراهم کرد. بعلاوه

عامل دیگری بر تداوم نقش جریان اسلامی در آلترناتیوهای در شرف شکل گیری تاکید میکند و آن، نقش سیاسی اسلام در تحولات منطقه خاورمیانه است. در جریان جنگ سرد، سیلی از پول و سلاح به این منطقه سرازیر شد که کمربند سبز را در مقابل خطر سرخ شکل بدهد. بی اینکه لزومی داشته باشد به بحث حول چند و چون خطر سرخ آروز (بلوک شرق) پردازیم میتوان گفت که خطر سرخ اگر نه از آن جنبه بلکه از درون خود این جوامع، کماکان جدی است و کمربند سبز نیز کماکان امکان قابل وصولی است برای حفظ بالانس سیاسی در این جوامع و زیر پوشش احترام به فرهنگ و عقاید مذهبی مردم. بنابراین انتظار شکل گرفتن یک دولت لائیک در ایران مادام که فاکتورهای دخیل در شرایط سیاسی همین هاست که امروز می شناسیم، انتظار واقع بینانه ای نیست. موقعیت عمومی بورژوازی جهانی، نیاز عمومی گسترش کاپیتالیسم و تاریخ مشخص تکوین بورژوازی ایران، هیچکدام نیاز به شکل گرفتن چنین روندی را تایید نمیکنند. مجموعه تلاشهای جاری نیز حکایت از توانایی برجسته ای برای شکل دادن به یک آلترناتیو لائیک قدرتمند که بتواند بنیاد جدایی مذهب از دولت را بگذارد، ندارد. واضح است که این بحث تلاشی است برای بر شمردن فاکتورهایی که در شکل گیری یک آلترناتیو حکومتی میتواند موثر باشد و نه پیش بینی دقیق آنچه که اتفاق خواهد افتاد. نکته اینست که بسیار دور از ذهن بنظر می آید که تحولات جاری بتواند به سر کار آمدن یک حکومت لائیک منجر شود که لااقل از نظر حقوق اجتماعی زنان حائز اهمیت است.

۴. در عرصه های متفاوتی شواهد حکایت از آن دارد که تحولات عمیقی در بطن جامعه ایران در دو دهه اخیر و در طول حاکمیت جمهوری اسلامی اتفاق افتاده است. تمایل و اشتیاق به شیوه زندگی مدرن، رفتار

مدرن، و اخلاق و ارزشهای مدرن یکی از مهمترین شاخصهای فرهنگ نسل جوان ایران است. حتی در مورد مساله زن که جمهوری اسلامی به اتکا قوانین اش سخت ترین رفتارها را اعمال کرده است شواهد نشان میدهند که ارزشهای حاکم بر زندگی مردم بسیار متفاوت است با روح حاکم بر قوانین و ارزشهایی که از جانب حاکمان تقدیس و ترویج میشود. این پدیده در کنار بحث پیشین یعنی نقش اسلام در حاکمیت، و امکان تداوم این نقش بنظر متناقض می آید. واقعیت اینست که تمایل به شکل گیری یک حکومت مدرن و لائیک مشتاقان زیادی در جامعه دارد اما چنین اتفاقی در شرایط حاضر مستلزم تکانهای اجتماعی بزرگی است که کل بورژوازی ایران بشدت از آن اجتناب میکند. «تحول آرام» شاه بیت مباحث همه بخشهای بورژوازی ایران است. بنابراین از نقطه نظر بورژوازی ایران کاملاً منطقی بنظر میرسد که در شرایط حاضر حضور اسلام و قوانین منتسب به آن کماکان تحمل شود تا اینکه با رفتن پای ایجاد یک حکومت لائیک ریسک وارد شدن در یک دوره تلاطمات اجتماعی را به جان خرید. اما این سوال میتواند مطرح باشد که چگونه ممکن است در جامعه ای که اشتیاق به ارزشها، آداب معاشرت، رفتارها و نرمهای زندگی مدرن چنین همه گیر شده است کماکان حکومتهایی سر کار آیند که همچنان به «دستارها» وصل اند؟ این نکته گویای تناقض بسیار مهمی است که برای فایق آمدن بر آن دو راه بیشتر متصور نیست: سرکوب و خفقان و پایمال کردن حقوق دمکراتیک مردم، همانهایی که گویا قرار است در نتیجه پیشرفت اصلاحات سیاسی بدست آید. و یا تحولات بنیادی تری در جامعه که کل بورژوازی ایران را با «دستارها و تاجها» یش یکجا زیر ضرب ببرد.

با این بحث میتوان نتیجه گرفت که دورنمایی که طیف لیبرالها و جمهوریخواهان در شرایط امروز ترسیم میکنند، از زاویه جنبش زنان دورخیزی بزرگ است برای گامی کوچک که از نظر مطالبات اقتصادی

تفاوتی با خود جمهوری اسلامی ندارد و از نظر مطالبات حقوقی و اجتماعی نیز در خطوط کلی همان جهت را با انعطافهای بیشتری در برخی قوانین که شاخص برخورد جمهوری اسلامی با زنان بوده در پیش میگیرد: مثل سنگسار، سن ازدواج و حق سفر برای زنان بدون نیاز به اجازه مردان و غیره. تصور یک تغییر رادیکال و جدایی مذهب از دولت با توجه به این بحث تصویری دور از واقعیت است.

۳. مذهب و معضل رفرم در مساله زن

نقش مذهب در رابطه با موقعیت زن در جامعه در صورت تداوم حکومت اسلامی و علیرغم تلطیفهایی که در قوانین صورت خواهد گرفت، کماکان موضوع بحثها خواهد بود. اما جایگاه مذهب در صورت جابجایی در حکومت و تاثیراتش بر موقعیت زنان را باید مجزا بررسی کرد. بدوا باید یادآور شد که ترمهای لاتیک و سکولار کاملاً هم معنی نیستند و بخصوص از زاویه تاریخ تحولاتی که به این ترمها مربوط میشود تفاوتهایی میان آنها هست. به تعبیری گفته میشود که دولت لاتیک مذهب را بشکل رادیکالی از حیطه قدرت دولت و قانون کنار میگذارد در حالیکه حکومت سکولار میان قوانین شرعی و عرفی تفاوت قائل میشود و تلاش میکند که به قوانین عرفی جایگاه برجسته تری بدهد. در بسیاری از مباحثی که از جانب روشنفکران دینی و همچنین اصلاح طلبان طرح میشود دقیقاً همین مفهوم مورد نظر است: قوانین شرعی قابل تغییر نیستند، اما دولت حاکم باید با تغییر در قوانین عرفی زمینه های انطباق با مقتضیات زمان را فراهم کند. بحث در این زمینه خصوصاً با توجه به مباحث دهه اخیر در زمینه نقش مذهب اسلام، نقش ولایت فقیه و جدایی مذهب از سیاست و غیره که عمدتاً در درون محافل روشنفکران دینی در جریان بوده است (۸)، ابعاد

پیچیده ای بخود گرفته است. در اینجا منظور، نه روشن کردن معانی مختلف در این زمینه و بررسی تاریخ آنها بلکه اشاره به یک محتوای مورد نظر در بحث حاضر ناظر است بر اینکه مذهب باید نهادی باشد بطور کلی خارج از حیطه دولت و قانونگذاری. دولت و قانون بهیچوجه نباید متکی به ارزشهای دینی باشند؛ مذهب در رابطه با افراد، امر شخصی آنهاست و بعنوان نهاد مثل هر نهاد دیگری در جامعه از حق و حقوقی برخوردار است.

پیشتر هم در همین فصل بحث شد که شکل گیری آلترناتیو حکومتی که سنت اسلامی در آن بی نقش باشد، با توجه به نقش تاریخی این سنت در حاکمیت ایران و نقش سیاسی امروز آن، بسیار دور از ذهن بنظر می آید. سلطنت طلبان علیرغم تمام ادعایشان همین امروز نشان داده اند که برای قرار گرفتن در یک آلترناتیو محتمل بورژوازی حاضرند حرفی از سکولاریسم نزنند. بی آنکه غرض انکار تفاوت‌های حکومت شاه و حکومت اسلامی باشد، قابل ذکر است که قوانین زمان شاه در رابطه با مساله زن اساساً متکی بر قوانین اسلامی بود و رفرم در این قوانین، تنها در سالهای پایانی حکومت شاه اتفاق افتاد. عدم وجود حجاب اجباری و مجازات نشدن دختران و پسرانی که دست همدیگر را در خیابان گرفته اند، گواهی بر جدایی دین از دولت نیست. واقعیت اینست که از درون نیروهایی که خود را برای جانشینی حکومت اسلامی آماده کرده اند هیچکدام چنین ادعایی ندارند و چنین پلاتفرمی بسختی میتواند شاخه های مختلف بورژوازی ایران را در شرایط حاضر متحد کند (۹). بعلاوه نکته مهمی که مطلقاً نمیتوان از نظر دور داشت تلاطماتی است که در نتیجه چنین تحولی جامعه ایران را زیر و رو خواهد کرد. کل بورژوازی ایران، دینی و غیر دینی مصمم است که تحولات جاری آرام باید بگذرد. یک شرط آرام گذشتن این تحولات دست

نبردن به مسائلی است که میتواند غلیانی را در جامعه موجب شود. علت نرمش شاخه های نسبتا لائیک یا تماما لائیک بورژوازی ایران نیز درک همین مساله است که جدایی کامل مذهب از دولت در جامعه ای که بیست سال زیر فشار حکومت مذهبی له شده است میتواند بناگهان نیرویی را رها کند که بنیاد این سیستم را بلرزه در آورد. تغییر آرام دقیقا یعنی اینکه نقش مذهب را منعطف کنیم. بنابراین میماند آلترناتیو میانه ای که مذهب در آن کماکان نقش خواهد داشت و بخشهای خوش بین تر بورژوازی لیبرال ایران تلاش خواهند کرد که به مردم و به زنان بقبولانند که پروسه استقرار حقوق دمکراتیک (و از جمله تحدید نقش مذهب) پروسه ای است تدریجی و قوانین بمرور تغییر خواهند کرد.

*** **

نابرابری زن و مرد حکم تقریبا همه ادیان است و از همین رو رفع تبعیض جنسی همیشه بنوعی مبارزه با دم و دستگاه مذهب را ضروری کرده است. نقش مذهب در تداوم تبعیض را از زوایای مختلفی میشود بررسی کرد. امروز با فاصله چند قرن از قرون وسطی، گسترش علم و دانش و توسعه صنعتی و جامعه شهری، نقش سیاسی و اجتماعی مذهب بعنوان یکی از ارکان مهم قدرت در جامعه پیشامدرن و یک رکن مهم تولید خرافه کاهش چشمگیری یافته است. اما کاهش نقش مذهب بعنوان عامل تولید خرافه بمعنای کاهش قطعی نقش آن در سیاست نبوده است. نقد به مذهب در جهان امروز بر خلاف چند قرن پیش نمیتواند صرفا به جنبه خرافانی آن محدود باشد. نابرابری زن و مرد خرافه نیست، پلاتفرم بی عدالتی بر مبنای قانون است. سنگسار ناشی از خرافه نیست، ناشی از قانون و نگرشی است که وجود زن را نفی میکند. بنابراین علت تداوم نقش مذهب اساسا نه ناشی از ناآگاهی و اعتقاد به خرافه بلکه ناشی از نقش و کارکرد آن در تحکیم و توجیه ستم و تبعیض است. بعبارت دیگر مناسبات طبقاتی در جامعه و نظام

کاپیتالیستی متکی بر این مناسبات نیاز دارد به مذهب بعنوان ابزاری برای توجیه ستم و تبعیض و تفرقه باتکا قوانین ماورا زمینی، نیاز دارد به دستگاه فکری قدرتمندی که میتواند توجیه گر محکمه پسند تبعیضات و نابرابریها در جامعه باشد. گرچه بنا بتعریف یا بنا بانتظاری که از پروسه استقرار جامعه مدرن هست، باید با رشد کاپیتالیسم و استقرار حکومت سرمایه دست مذهب از دولت کوتاه شود اما بطور واقعی تعداد کشورهای که در آنها این پروسه واقعا بشکلی رادیکال بسرانجام رسیده، بسیار کم است. ثرم هنوز این است که نهاد مذهب گرچه حریف دولت بورژوازی نیست اما در کنار دولتها و خصوصا در سیستم آموزش و پرورش نقش مهمی دارد. نقش مذهب در سایه پسامدرنیسم و پسامدرن شدن بسیاری از روشنفکران، تفاوت یافته است. در این راستا بسیاری از ارزشهای منتسب به مذاهب که مطابق ارزشهای عصر روشنگری مردود اعلام میشدند، مجددا به صحنه بازگشته اند. تکرار مباحث گذشته لازم نیست اما شکل گیری فمینیسم اسلامی و یا تعاریف پسامدرنیستی مبنی بر اینکه تعریف از ستم، تبعیض، هویت جنسی و غیره (اگر فعلا فقط در چارچوب مسائل جنبش زنان حرف بزنیم) تعاریفی جهانشمول نیست و تعریف از رابطه زن و مرد مطابق قوانین شرع نیز نوعی تعریف مجاز است؛ در حقیقت تاییدی است بر این بحث. فمینیسم اسلامی بیان یک حرکت مذهبی نیست، یک حرکت کاملا سیاسی است. حزب مشارکت اسلامی برای پاسداری از اسلام تشکیل نشده، یک حزب سیاسی است که اسلام جزئی از هویت آن است. انواع نهادهای اسلامی که بعنوان بنیادهای خیریه مثلا در فلسطین و لبنان کار میکنند، دولت نیستند و ربط مستقیمی ممکن است به یک دولت نداشته باشند اما نقش سیاسی آنها بیش از آن روشن است که نیازی به بحث داشته باشد. همه اینها نشان میدهد که لااقل در بسیاری از کشورهای مسلمان و خصوصا منطقه

خاورمیانه، مذهب یک گرایش سیاسی قدرتمند است که بهمین اعتبار راه خود را به دولتها باز میکند و این یکی از تناقضات جدی ای است که لیبرالیسم این کشورها با آن مواجه هستند. عدم شناخت یا نادیده گرفتن این وجه از نقش مذهب ما را در مبارزه با حکومتی که متکی به یک ایدئولوژی مذهبی است و یا در شناخت اپوزیسیونی که با اتکا بهمان ابزار مشغول ترسیم عکس مار است، بسیار ناتوان میکند.

در جریان استقرار مدرنیزاسیون، بورژوازی ممالک مدرن برای توسعه کاپیتالیسم و مبانی حقوقی و سیاسی منطبق با نیازهای آن، با قدرت کلیسا و نهادهای مذهبی بعنوان حریفی قدرتمند طرف بود. نتیجه تبعی خلع ید از این حریف برای استقرار تمام و کمال جامعه سرمایه داری عینا بمعنای استقرار دولت لائیک نبوده است. در بسیاری از این جوامع، روحانیت و کلیسا نفوذ سیاسی سابق خود را در سیستم حکومتی از دست داد بی آنکه مذهب بطور کامل از دولت و یا آموزش و پرورش کنار گذاشته شده باشد. در اکثر موارد بطور واقعی میزان تحقق جدایی دین از دولت، تابعی بوده از قدرت و نفوذ روحانیت بر دستگاه حاکم. این از جنبه سیاسی مساله، اما از نظر نظری و جایگاه مقابله با مذهب در فلسفه عصر روشنگری هنوز نکاتی میماند. در فلسفه کلاسیک لیبرالی مذهب عاملی است مربوط به جامعه پیشامدرن که نماینده سنت است و چالش آن از جمله برای هموار کردن راه تثبیت حقوق فردی و تعریف قوانین، مستقل از اراده ماورالطبیعه است. غلبه تعقل و آگاهی (عناصر متعلق به جامعه مدرن) بر ایمان (متعلق به جامعه پیشامدرن) در این تفکر پیش شرط ذهنی گذار به مدرنیته است. با این نقطه عزیمت در یک سطح انتزاعی، غلبه جامعه مدرن بر جامعه سنتی جز از طریق استقرار یک حکومت لائیک ممکن نیست. اما در عمل قضایا بشکلی دیگر پیش رفته است. در سنت لیبرالی آنان که بدور

از بده بستانهای سیاسی به سیستم نظریشان پای بند بوده اند موضع انتقادی خود را به بورژوازی کنسرواتیوی که مستقر شدن خود را در گرو سازش و امتیاز دادن به نهادهای مذهبی دیده بودند، حفظ کرده اند. اما چنین موضعی تابعی است هم از خصیصه بورژوازی لیبرال مورد نظر و هم شرایط عینی زیست و مبارزه در آن جامعه. لیبرالیسم ایران اعم از دولتی و غیر دولتی، خود آنچنان درگیر حفظ شرایط موجود هستند که نمیتوانند به نتیجه منطقی تقابل سنت و مدرنیته (گفتمانی که قرار بود مبنای ایجاد وحدت سیاسی در جنبشهای اجتماعی شود) گردن گذارند. در راستای گفتمان سنت / مدرنیته که در فضای روشنفکری لیبرال ایران رایج است، برای خلاصی از سنت (که مذهب یک وجه آن است) باید به مدرنیته ای پیوست که باز هم مذهب یک وجه آن است. بسیاری از چهره های سرشناس اصلاح طلب (نه فقط دولتیها که وابستگی شان به دولت ایجاب میکند) صراحتاً گفته اند که مدرنیته ای میخواهیم که سکولاریسم در آن الزاماً عنصر برجسته ای نیست (۱۰). در چنین دور باطلی: ۱. تضمین حقوق دمکراتیک مردم از همان ابتدا با یک علامت سوال مواجه میشود. حقوق دمکراتیکی که در بسیاری جاها و از جمله برابری زن و مرد با قوانین منبعث از مذهب در تناقض است. و باین اعتبار هر درجه بخشهای مشعشع در مورد نهادینه شدن دمکراسی و گسترش حقوق دمکراتیک تا زمانیکه پیش شرطهای واقعی آن تامین نباشد، راه بجایی نخواهد برد. ۲. سوال مهم اینست که امروز در شرایطی که بورژوازی جهانی برای ادب کردن یک دیکتاتور دست پرورده خود پیشرفته ترین سلاحهای جنگی را بکار میگیرند و از کشتن و آواره کردن مردم بیگناه هم ابایی ندارند؛ و در شرایطی که مذهب عاملی است زمانی برای تقدیس همین دیکتاتورها و زمانی برای تقدیس جنگها علیه این دیکتاتورها؛ آیا هنوز میتوان چشم امید به رسالت تاریخی لیبرالیسم دوره

روشنگری برای تحدید قدرت مذهب در جامعه و استقرار دولت لائیک بست؟ جهانی شدن پروسه ای صرفاً اقتصادی نیست. نه تجربه چند صد ساله کاپیتالیسم، بلکه همین یکی دو دهه اخیر که مبنای واقع بینانه تری برای قضاوت به ما میدهد، نشان داده است که کاپیتالیسم بعنوان یک نظم واحد جهانی برای چنگ انداختن به هر ابزاری که میتواند دیرپایی این نظم را تضمین کند، متعهد هیچ اخلاق و فلسفه ای نیست. لیبرالیسم بعنوان یکی از سنتهای سیاسی بورژوازی باید آن وعده هایی را بدهد و متعهد آن تغییراتی باشد که پیشبرد اهداف همگانی تر این سیستم را تضمین میکند. وعده دولت لائیک در ایران، در منطقه ای که اسلام بعلل تاریخی عدیده ای یک گرایش حاضر در سیاست منطقه است، با هیچکدام از این سمتگیریهای عمومی بورژوازی خوانایی ندارد. بخشی از اپوزیسیون هم که صراحتاً خواهان حکومت غیرمذهبی هستند، از نظر نیروی مادی خود وزنه سنگینی در نیروهای تشکیل دهنده طیف جمهوریخواه و دمکرات نیستند. و لذا دو راه بیشتر ندارند: یا ناچارند به همان نوع مدرنیته ای که ذکرش رفت رضایت دهند، و یا از شانس راه یافتن به حکومت دست بردارند.

در هر حال پیوستن به قافله «جامعه مدنی» و «مدرنیزاسیون» و «توسعه سیاسی»، اگر به امید استقرار دولتی لائیک بعنوان فرآیند روندهای جاری است، انتظاری بیموده است. مطالبه سکولاریسم در ایران از جنبش مشروطه تا کنون، همواره در دوره های برآمد جنبشهای همگانی به جلوی صحنه آمده و هیچگاه تثبیت نشده است. پهلوی پدر و پسر چادر را از سر زنان برداشتند، اما حتی باندازه کمال آتاتورک هم نتوانستند نقش مذهب در ساختارهای قدرت را تخفیف دهند. عبارت دیگر بورژوازی ایران هیچگاه نتوانست بنحوی رادیکال در گسست جامعه از ارزشهای کهن نقش داشته باشد. بلکه برعکس همیشه اتکا به

همین ارزشها و پنهان شدن زیر عبای روحانیت و کنار آنها راه رفتن بوده که منبع نیرو گرفتن این بورژوازی شده است. قانونمندی تکوین و تکامل بورژوازی لیبرال ایران حکم میکند که سیر وقایع همچنان در راستایی پیش رود که قرار نیست منجر به تغییرات رادیکال در سیستمهای ارزشی و فرهنگی این بخش از بورژوازی مدعی حکومت در جامعه بشود. تحقق جدایی مذهب از دولت در جامعه مدرن تاریخا امر بورژوازی بوده است. اما بورژوازی ایران صد سال است که عجز خود را در این زمینه نشان داده است. مساله این نیست که چون هیچگاه نتوانسته اند، امروز هم نخواهند توانست. رجوع به تاریخ برای شناخت ظرفیت و کارکرد این نیروست اما همچنانکه به تفصیل بحث شد، شرایط سیاسی امروز، نقش اسلام در سیستم حاکمیت ایران و در منطقه در کنار سابقه تاریخی این لیبرالیسم است که حکم میکند امید بستن به چنین تحولی از دل فعل و انفعالات جاری عبث است. حقوق اجتماعی زنان در چنین چارچوبی و در سایه نهادهای مدنی آن، حتی از نُرَم رایج جوامع مدرن بورژوازی نیز عقب تر خواهد بود.

با توجه به این بحثها سوال اینست که در صورتیکه کماکان مذهب نقش مهمی در سیاست و قوانین داشته باشد، حتی با فرض اعتماد کامل به حسن نیت نیروهای طیف جمهوریخواه، واقعا چه چیزی قرار است متضمن برابری حقوق زن و مرد باشد؟ نابرابر بودن مسلمان و غیر مسلمان و نابرابر بودن زن و مرد در اسلام حکم کتاب مقدس این مذهب است و هیچ ربطی به تفسیرات این فقیه و آن مجتهد ندارد. تناقضات قوانین مدنی (اساسا مطابق حقوق بشر) و قوانین شرعی مادام که اسلام نه فقط یک حکومت خودکامه که محبوبیتی میان مردم ندارد، بلکه یک گرایش سیاسی قوی و متشکل در بورژوازی ایران است؛ مشکلی جدی است. فراموش نباید کرد که هیچکدام از شاخه های

مذهبی منتسب به اصلاح طلبان (از جمله جنبه مشارکت و بسیاری از چهره های شناخته شده «نواندیش دینی») از اینکه قوانین بر مبنای احکام مذهب باشد، فاصله نمیگیرند بلکه خواهان ارائه تفسیرهای جدید از آن هستند. نکته دیگر اینکه در دو دهه اخیر همچنانکه تشدید فشار بر زنان باتکای قوانین مذهبی در این دوره یک فاکت بوده، اما شکل گرفتن فرهنگ و ارزشهای مدرنی که هیچ سازگاری با سیستم حکومتی موجود ندارد، نیز وجه دیگری از این تحولات بوده است. بعبارت دیگر علیرغم وجود یک حکومت مذهبی، تغییراتی در بطن جامعه بوقوع پیوسته که موجب چرخیدن جامعه بسمت ارزشهای مدرن بوده است. این پدیده تنها واکنش به فشارهای ناشی از یک حکومت مذهبی نیست بلکه در عین حال تحت تاثیر روندهای جهانی تری است که به یمن ارتباطات الکترونیکی و کمرنگ شدن مرزها، نزدیکی فرهنگی و یگانه شدن برخی ارزشهای فرهنگی را بوجود آورده است. در هر صورت با برسمیت شناختن این تغییر عمیق در جامعه ایران که بازتاب خود را خصوصا در شیوه زندگی و انتظارات نسل جوان ایرانی نشان میدهد باید گفت که تداوم نقش مذهب، یعنی حمل بالقوه یک تناقض پایه ای که خود منشا ادامه ناملایمات در جامعه خواهد شد. از طرف دیگر هیچ بخشی از بورژوازی ایران و حتی نهادهای بین المللی مخالفتی با این ندارند که مذهب میتواند کماکان نیروی موثری در دولت باشد بی آنکه پیشبرد برنامه های توسعه اقتصادی دچار اختلال جدی ای شود. تثبیت همین پروسه با احزاب و نهادهای مربوطه که در سالهای اخیر شکل گرفته اند، برای دمکراتیک نامیدن این حکومت در جهانی که دمکراتیک شدن کوسوو، افغانستان و عراق را هم همه دیده اند هیچ مشکل حقوقی یا سیاسی در بر ندارد. افغانستان بعد از «دمکراتیک» شدن جمهوری اسلامی نامیده میشود.

۴. مصافهای آتی

هدف اصلاحات در ایران مطلقاً تأمین آزادیهای دموکراتیک، برابری و عدالت اجتماعی نیست. این تلاش بورژوازی ایران است تا در پیوند با روندهای جهانی بر معضلات سیاسی و اقتصادی حاکمیت خود فایق آید. همچنانکه بتفصیل بحث شد، این پدیده نه ایرانی است و نه صرفاً ناشی از دگراندیش شدن بخشهایی از سیاستمداران و روشنفکران حکومت اسلامی. هدف پروسه اصلاحات تا آنجا که به طبقه حاکم برمیگردد، تأمین شرایطی است که با مختصر تغییرات اجتماعی و سیاسی ملزومات غلبه بر فلج اقتصادی موجود، بالابردن سودآوری سرمایه و جذب سرمایه‌های خارجی را فراهم کرده باشد. تأمین چنین شرایطی نه با گسترش آزادیهای سیاسی بلکه با تشدید استثمار و کاهش خرج تولید ممکن است. بنابراین همچنانکه سیر شتابنده خصوصی‌سازیه‌ها در دوره اخیر نشان میدهد، سناریوی اصلاحات سناریویی برای گسترش دموکراسی نیست. هسته اصلی و نیروی محرکه این روند، آنچه که در پایه مشغول بنیاد گذاشتن شرایط جدیدی در جامعه است، تماماً ناظر بر قرار دادن اکثریت عظیم مردم در موقعیت فروشندگان مستاصل نیروی کار در بازاری است که چوب حراج به نیروی کارش زده اند. این شرایط برای زنان با توجه به تسلط نگرش مردسالارانه و تقسیم جنسیتی بازار کار، بمراتب دشوارتر خواهد بود.

دوره آتی بنابراین هم از نظر تغییر سیمای بازار کار و هم از نظر طرح مسائل کنکرت در جنبش زنان در تاریخ جنبش زن در ایران جدید است. گرچه طرح مساله زن و مطالبات زنان امر تازه ای نیست و در ایران لااقل صد سال عمر دارد اما شرایط جدید یک ویژگی برجسته نسبت به قبل دارد و آن اینست که مساله زن و مطالبات زنان را از

محدوده ایت زنان در جامعه فراتر برده و امری است که بلافاصله به توده عظیم زنان مربوط میشود. بنابراین گرچه وجود گرایشات و اقمهای سیاسی متفاوت در جنبش زنان امر تازه ای نیست اما دقیقاً بدلیل پتانسیل توده ای شدن جنبش زنان در دوره آتی، اولاً جایگاه این گرایشات در آن متفاوت خواهد بود و ثانیاً تلاش اصلاح طلبان برای جلب حمایت این جنبش قابل فهم میشود.

در فصل دوم بحث شد که فمینیسم لیبرال (رفرمیست یا اصلاح طلب) یکی از اصلی ترین شاخه های فعال فمینیسم در مباحث توسعه است. در شرایط حاضر بخش قابل توجهی از فعالین جنبش زنان (داخل و خارج کشور) چشم امید به اصلاحات دوخته اند. این شاخه در جنبش زنان علیرغم تفوق تفکر لیبرالی در فضای فکری ایران، هنوز نه سخنگویان برجسته ای دارد و نه پلاتفرم سیاسی منسجمی. بخشی از فعالین زن لیبرال که علیرغم سکولار بودنشان در کنار جبهه اصلاحات دولتی قرار گرفته و بر آن شدند که میشود توسعه سیاسی را از طریق اصلاح حکومت اسلامی پیش برد، دقیقاً بهمین دلیل نتوانستند اعتباری در جنبش زنان پیدا کنند. در مراکز علمی و تحقیقی شمار بیشتری از فعالین اصلاح طلب جنبش زنان هستند که بیشتر در کارهای تحقیقی و فرهنگی مشغولند. این زنان که خصوصاً بلحاظ نوع کارشان با مسائل نظری جدیدتر در جنبش زنان آشنایند، عموماً در مباحث نظری بنحو بارزی تحت تاثیر پسامدرنیسم هستند و برخلاف چهره های مطبوعاتی منتسب به این سنت نقش سیاسی چشمگیری ندارند اما بطور واقعی بیشترین تریبونها در اختیار همین بخش از زنان اصلاح طلب است که بیشترین مدافعین ان.ج. اوها و متمرکز شدن جنبش زنان بر کار فرهنگی هستند (۱۱).

تلاش برای سوق دادن جنبش زنان به کار فرهنگی پلاتفرم اعلام نشده فمینیسم اصلاح طلب در ایران است (۱۲). با مباحث فصل دوم در مورد تحولات نظری در فمینیسم و همچنین درکها و تبیینهای رایج از جنبش های اجتماعی و جایگاه آنان (در فصل سوم) اکنون باید زمینه های عمومی این سمتگیری روشن باشد. اما این تمایل در میان بخشی از فعالین جنبش زنان مشخصا متکی به دو مولفه است: اول اینکه از نظر اینها جنبش زنان باید جنبشی باشد در راستای اصلاحات و از خشونت پرهیز کند. در این نقطه عزیمت معطوف شدن به کار فرهنگی تضمینی است برای گریز از «خشونت» که در موارد بسیاری با «سیاست» یکی انگاشته میشود. این اصلاح طلبان گاه آنقدر شیفته «اصلاح طلبی» خود هستند که فراموش میکنند که اصلاح طلبی باید محتوایی هم داشته باشد! بخش زیادی از نیروهای منتسب به اصلاح طلبان نمیتوانند نشان دهند چگونه و با کدام تغییرات میخواهند کاری کنند که مبنای تغییری جدی در موقعیت زن در جامعه ایران باشد. شاه بیت تبلیغات این نیروها اینست که جنبش زنان باید در کنار اصلاح طلبان قرار گیرد و ابزار پیشبرد سیاست اصلاح طلبانه در جنبشهای اجتماعی نیز کار فرهنگی است. نکته دوم و بسیار مهمتر غلبه گفتمان سنت / مدرنیته در فضای روشنفکری ایران است. این گفتمان در جنبش زنان بدلائل زیادی و از جمله تاثیرات بیش از دو دهه حاکمیت مذهبی مدافعان زیادی پیدا کرده است. در چارچوب این گفتمان مصایب و مشکلات زنان در ایران نه ناشی از جامعه سرمایه داری (یا «مدرنیته») بلکه ناشی از «سنت» است که از جمله اشاره به فرهنگ جامعه پیشامدرن دارد. راه غلبه بر این مصایب نیز مبارزه با «سنت» و التزام به «مدرنیته» است. با حرکت از این نقطه عزیمت بنابراین علت تمایل اصلاح طلبان به سوق دادن جنبش زنان به کار فرهنگی روشن تر میشود.

گفتمان سنت / مدرنیته مانعی جدی در راه قوام یافتن جنبش زنان در شرایط حاضر است. جنبش زنان در چارچوب این گفتمان راهی جز این ندارد که مبارزه برای مطالبات اجتماعی زنان را در تقابل با «سنت» تعریف کند و از بخش زیادی از مسائل اکثریت زنان که دقیقاً ناشی از وجود مناسبات سرمایه داری است باز بماند. تقدیس «مدرنیته» یعنی تقدیس کاپیتالیسم، همان مناسباتی که مردم کارگر و زحمتکش ایران سالهاست آنرا میشناسند. هیچ مدافع سرسخت گفتمان سنت / مدرنیته هم نمیتواند انکار کند که محتوای این گفتمان تماماً بمعنای دفاع از گسترش و تعمیق مناسبات کاپیتالیستی است. در راستای برنامه های توسعه همچنانکه تجربه نشان میدهد و همچنانکه از سیر وقایع در ایران بر می آید، بازار کار در جریان خصوصی سازیها و پیشرفت برنامه های توسعه سرعت زنانه خواهد شد. بعبارت دیگر زنان به بخش جدید و قابل توجهی از نیروی استثمار شونده در بازار کار تبدیل میشوند. نیروی کاری که برای خلاصی از مشقات و گرفتاریهای زندگی نمیتواند مدافع «مدرنیته» باشد. بهمین دلیل است که گفتمان سنت / مدرنیته نه فقط نمیتواند مبنای وحدت مبارزاتی در جنبش زنان باشد بلکه مانعی است در این راه. مانعی است برای تبدیل شدن جنبش زنان به یک جنبش توده ای. اگر این جنبش قرار باشد منفعت اکثریت زنان کارگر و زحمتکش را نمایندگی کند چاره ای جز دست بردن به ریشه درد ندارد و این یعنی چالش کل نظام سرمایه. پیشرفت این جنبش امروز بنحو روشنی به نقد گفتمان سنت / مدرنیته گره خورده است که تبارز خود را در پلانفرم کار فرهنگی یا فرهنگی شدن جنبش زنان نشان میدهد.

بطور خلاصه بحث بر سر اینست که دو افق در مقابل جنبش زنان موجود است و همین پایه مصافهای آتی در این جنبش است. افق اول

تلاش دارد که جنبش زنان را بیک پای استقرار جامعه مدنی (کاپیتالیستی) و مدافع برنامه های توسعه تبدیل کند. کل بحث این کتاب در تشریح و توضیح محتوای چنین افقی بود و دیگر نیازی به تکرار آن نیست. اما این امکان وجود دارد که باعتبار موقعیت فعلی زن در جامعه سرمایه داری و باعتبار تبدیل بخش وسیعتری از زنان به فروشندگان نیروی کار خود، جنبش زنان به یک جنبش ضد کاپیتالیستی تبدیل شود. این نه یک شعار است و نه آرزویی خام. بلکه بیان واقعیتی است منتج از موقعیت زن در جهان امروز. همه شواهد حکایت از آن دارند که هیچ درجه استقرار جامعه مدنی، سرمایه را بی نیاز از توسل به تضییقات جنسی نکرده است. امروز بیش از هر زمان دیگری روشن است که تبعیض جنسی بهر شکلی که پدید آمده و هر تاریخی که داشته باشد، تداومش ربط مستقیمی به وجود مناسبات طبقاتی در جامعه سرمایه داری دارد. گرایشاتی در جنبش زنان که نیازی به وارد کردن مولفه طبقه در مبارزات زنان ندیده اند، امروز در توضیح و تشریح آنچه که موقعیت زن در گلوبالیزاسیون نامیده شده ناتوان مانده اند.

برنامه های توسعه اقتصادی نیز همگی نشان میدهند که دستاوردها برای اکثریت زنان تشدید استثمار و ناامنی است. سوال این نیست که باید حامی توسعه اقتصادی بود یا نبود. مساله این است که این برنامه ها چه تغییراتی را در موقعیت زنان در جامعه سبب میشوند. واقعیت اینست که شرایطی که جمهوری اسلامی برای زنان در این بیست و چند ساله پیا کرد آرزو و اشتیاق خلاصی از این مهلکه و توسل به هر راهی که نقطه ختمی بر تباهی روحی و روانی یک نسل از زنان بگذارد، را بسیار قابل فهم و قابل احترام میکند. زنان در تداوم حکومت اسلامی و یا حفظ شرایط حاضر نفعی ندارند و هر تغییر

جزیی در موقعیت آنان را باید خوشامد گفت. با اینوصف بحث با مدافعین اصلاحات و توسعه از سر مطالبات، هیچ گرهی را از مسائل این جنبش باز نمیکند. آنچه که در طول این بحث مورد نظر بوده است نه مقایسه مطالبات و اینکه چقدر مطالبات طرح شده از جانب شاخه های مختلف فعال در جنبش زنان واگرا یا همگرایند، بلکه قرار دادن جنبش زنان در متن شرایط سیاسی حاضر در جامعه و روشن نمودن افقهای آتی در این راستاست. بعنوان فعال جنبش زنان باید چارچوب سیاسی تحولات جامعه را شناخت. و گرنه همان عوامل سیاسی، دنیای بخشی از فعالین جنبش زنان را که غرق هویت یابی فرهنگی و جنبشی شده اند بنحو تکان دهنده ای از دنیای بخش اعظم زنان که هر روز هویت خود را در جدالی نابرابر با فقر و بی حقوقی می آزمایند، جدا میکند.

توضیحات

۱. نگاه کنید به مقالات ژاله شادی طلب، نشریه زنان شماره ۸۴، ۸۵، ۸۶ سال ۱۳۸۱ و همچنین زهرا کریمی نشریه سیمای اقتصادی شماره ۱۸۰، کتاب: «جنسیت، اشتغال و اسلام گرایی» نوشته الهه رستمی، انتشارات جامعه ایرانیان (۱۳۷۹)؛ و سایت مرکز اطلاعات و آمار زنان ایران www.iranwomen.org.

۲. محمدحسین ادیب از شخصیت‌های دانشگاهی که یکی از رک‌ترین چهره‌های نئولیبرال مدافع برنامه‌های توسعه، مخالف اتویپای لیبرال‌های ایرانی، و منتقد دست راستی اصلاح‌طلبان حکومتی است در باره آینده بازار کار زنان چنین می‌گوید: «... نظر به اینکه خانمها عموماً برای اشتغال دستمزد کمتری طلب میکنند اقتصاد علامت می‌دهد جز در مشاغلی که به توانایی فیزیکی احتیاج دارد و نیز مشاغلی که امنیت اجتماعی مطلوب را برای زنان تامین نمی‌کند خانمها بجای آقایان استخدام شوند. در بسیاری از رشته‌ها گرایش بازار به استخدام بیشتر خانمها بجای آقایان است. تداوم این وضعیت طی دهسال آینده بازار کار ایران را عمیقاً متحول میکند. ایران به سمت بازار کار زنانه پیش میرود.» بنقل از نشریه الکترونیکی اخبار روز (www.iran-chabar.de/)، ۲۱ آبان ۱۳۸۲. با توجه به مباحثی که در طول کتاب شد تفسیری بر این گفته‌ها ضروری بنظر نمی‌رسد!

۳. نگاه کنید به منشور زنان جبهه مشارکت. بررسی این برنامه بطور مستقل ضروری است اما یادآوری چند نکته در این زمینه شاید بد نباشد. بندهای متعددی از این برنامه به توضیح و تشریح خانواده سنتی در تقابل با خانواده مدرن اختصاص داده شده است و در بخش

راهکارها در هیچ کجا نمی بینید که صراحتاً زن بعنوان فرد در مقابل قانون شناخته شود و از اینرو بیان نیم بند «تحقق نظام تامین اجتماعی فراگیر بمنظور برخورداری زنان اقشار مختلف جامعه از امکانات بیمه ای حمایتی و امدادی» از همین محتوای ناچیز روی کاغذ هم تهی میشود. در این برنامه از حقوق مادری مطلقاً سخنی در میان نیست. ممکن است تفسیر این مساله این باشد که حقوق مادری در بند بیمه ها و حمایت‌های اجتماعی می گنجد. اما مساله این است که در جامعه ای که اشتغال زنان یکی از پایین ترین نرخها را دارد، و اتکای مدافعین توسعه برای جلب حمایت زنان از این پروسه متکی بر وعده افزایش اشتغال است، بی توجهی یا پریدن از روی این موضوع مهم کمی عجیب بنظر می آید مگر اینکه بپذیریم (که باید چنین باشد) که رواج سیستم کار موقتی و کار در خانه و باز گذاشتن دست کارفرمایان در تعیین شرایط کار جایی برای بحثی در مورد حقوق مادری نمیگذارد. این مساله بسادگی احاله داده میشود به توافق میان کارفرما و کارگر مورد نظر!

۴. زهرا کریمی، سیمای اقتصادی، شماره ۱۸۰-۱۷۹، ص ۲۱۹-۲۰۸.

۵. در منشور زنان جبهه مشارکت، در بخش «جهتگیریها و تجویزها» بندی وجود دارد که دقیقاً بیان فرموله همین چیزی است که تا کنون در عمل پیش رفته است، حفظ چارچوب و بنیاد قانون و افزودن تبصره های مطابق مصلحت زمان:

«۳.۲... در مواردی که نابرابری حقوقی میان زنان و مردان با بهره گیری از احکام فقه سنتی توجیه میشود، در بلند مدت وظیفه فقهای نواندیش و روشنفکران دینی است که با اجتهاد پویا در فروغ و اجتهاد در مبانی امکان این سو استفاده را از میان بردارند، اما در کوتاه مدت

میتوان به جای قانونگذاری بر مبنای این احکام سنتی با توسل به احکام ثانویه و احکام حکومتی (اضطرار و مصلحت) نظام حقوقی را در جهت رعایت برابری حقوقی میان زنان و مردان دگرگون ساخت».

۶. ژاله شادی طلب، «موقعیت زنان پس از انقلاب اسلامی» نشریه زنان شماره ۸۶، فروردین ۸۱. نویسنده که مدیریت مرکز مطالعات زنان در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران را دارد، در یک تصویر آماری از جمله میگوید که مطابق یک همه پرسی منتشر شده در سال ۱۳۷۹، ۹۳ درصد زنان و ۹۰٪ مردان سوال شونده مخالف چند همسری بوده اند. ایشان در بخش اول این نوشته در شماره ۸۵ نشریه زنان آمار دیگری میدهد از دوره پس از انقلاب و پیش از پایان جنگ که مطابق آن حدوداً نیمی از مردم موافق چند همسری بوده اند.

۷. واضح است که حق طلاق مثل حق ازدواج حقی است هم برای زن و هم برای مرد. برسمیت شناختن حق طلاق امتیاز ویژه ای به هیچ کدام از این دو جنس نیست بلکه تنها تعریف شرایط و مقرراتی است که باید ناظر بر فسخ قرارداد ازدواج باشد، خصوصاً در جوامعی که خانواده آن واحدی است که دولت برسمیت میبخشد و نه فرد.

۸. یکی از مباحث رایج در محافل روشنفکران دینی بر سر نقش روحانیت شیعه در حکومت است. گفته میشود که تاریخاً این شاخه از اسلام عمدتاً بصورت جنبش (و جنبش اعتراضی در مقابل حکومتها) عمل کرده و بلاواسطه معطوف به حکومت نبوده است. به این معنا شکل گیری حکومت اسلامی در ایران نمونه ای استثناست. روشنفکران دینی بر متن تحولات ایدئولوژیک دهه های اخیر در جهان از جمله به بررسی نقش شیعه و مشخصاً تجربه حکومت اسلامی در ایران و شکل گیری

سازمانهای بنیادگرای اسلامی (عموما تحت تاثیر شاخه شیعه در اسلام) پرداخته اند. یکی از برداشتهایی که در این بازبینیها ارائه میشود ناظر بر ضرورت تحولی در شیعه است. تحولی که نامهای مختلفی از جمله اسلام دمکراتیک، قرائت مردمسالارانه از اسلام و غیره گرفته است. کتاب «تحول گفتمان سیاسی شیعه در ایران» نوشته جمیله کدیور یکی از نمونه ها در این زمینه است. تمرکز بحث این کتاب اساسا بر نگرش شیعه و نقش آن در حکومت است و در این راستا به بررسی تعبیر و مفاهیمی میپردازد که بیانگر تکوین رابطه روحانیت با حاکمیت در یک پرسپکتیو تاریخی است.

۹. از جمله نگاه کنید به مقاله: «جمهوریخواهی و دمکراسی دینی»، فرخ نگهدار، سپتامبر ۲۰۰۳ در نشریه الکترونیکی ایران امروز. (www.iran-emrooz.de)

۱۰. یک نمونه خواندنی: مقاله «مدرنیسم آری، سکولاریسم نه» نوشته محمد حسین ادیب است مندرج در نشریه «جامعه مدنی» ۲۳ بهمن ۱۳۷۹. گرچه این مقاله کمی قدیمی است اما محتوای آن از این نظر که نگرش منسجم یک اصلاح طلب نئولیبرال را در مورد مسائل مختلف نشان میدهد (مسائلی که هنوز مبرمیت دارند) بسیار جالب است. در این نگرش بصراحت بیان میشود که لیبرالیسم جای جدی ای در تحولات جاری نمیتواند داشته باشد. اگر قرار است به کمپین «اقتصاد رقابتی» و تقویت بخش خصوصی پیوست جایی برای چنین توهماتی نیست. ایشان در توصیه به اصلاح طلبان از جمله مینویسند:

«... ۹. برای دمکراتیزه کردن جامعه ایران دو راه وجود دارد. الف: راه لیبرالی ب: راه غیر لیبرالی. تئورسینهای اصلاحات در ایران باید در اندیشه راه غیر لیبرالی باشند. ۱۰. دمکراسی آری، لیبرالیسم نه، آزادی

آری، بی بند و باری اخلاقی نه، مدرنیسم آری سکولاریسم نه، اقتصاد رقابتی آری، اقتصاد سوسیالیستی نه، صنعتی شدن آری، فروپاشی نهاد خانواده نه، حضور فعال زنان در حیات اجتماعی آری، کاهش مصونیت آنها در مقابل ناهنجاریهای اجتماعی نه. آیا اصلاحات درصدد تئوریزه کردن این مفاهیم است؟ آیا اصلاحات درصدد ارائه درکی از سنت است که با دمکراسی، آزادی، مدرنیسم، اقتصاد رقابتی، و پروسه صنعتی شدن سازگار باشد و یا لیبرالیسم، بی بند و باری اخلاقی، سکولاریسم و کم‌رنگ شدن عاطفه در نهاد خانواده، در تضاد و برخورد آشکار؟»

۱۱. گرچه مواردی که میتواند نشان دهد اصلاح طلبان تلاش دارند جنبش زنان را به یک جنبش فرهنگی تبدیل کنند، کم نیست اما ذکر یک نمونه در اینجا مفید است. در کتابی از مهرانگیز کار بنام «زنان در بازار کار ایران» (انتشارات روشنگران، ۱۳۷۳، ص ۱۵۵) که عمدتاً به بررسی تئوریهای نابرابری جنسیتی، اشتغال زنان، موانع فرهنگی و اجتماعی آن میپردازد، نویسنده برای ارائه تعریف «سنجیده و جامعه شناسانه» ای از توسعه به سخنرانی ای از خانم شهیندخت خوارزمی مندرج در نشریه «همشهری» رجوع میکند:

«... در واقع در توسعه همه ساختارهای سیاسی و پایپای آن ساختارهای فرهنگی باید تغییر پیدا کنند و حتی در کنار آنها توسعه ساختارهای روانی نیز مطرح است. تا همه این مجموعه عوامل با هم تحول پیدا نکنند، توسعه اقتصادی جواب نمیدهد. چون بستر توسعه اقتصادی، فرهنگ است. مساله زنان نیز باید در این چارچوب مورد بررسی قرار گیرد...». بنظر میرسد که میتوان اظهار نظر سنجیده جامعه شناسانه کرد بدون اینکه در قید تعریفی از مقولات «جامعه شناسانه» بود که با موازین علمی تطابق دارد. «بستر توسعه اقتصادی، فرهنگ است» تنها میتواند استدلالی و آنهم استدلال بدی در توجیه یک موضع سیاسی

بدتر باشد.

۱۲. واقعیت اینست که تمایل به کار فرهنگی در جنبش زنان تنها و تنها ناشی از غلبه گفتمان سنت / مدرنیته نیست بلکه وجود این مباحث فضای لازم برای طرح این سمتگیری را نیز فراهم کرده است. در میان هواداران این سمتگیری هستند کسانی که تصور میکنند با پلاتفرم کار فرهنگی و تاثیر گذاری بر ارزشها و نرمها در جامعه خواهند توانست در یک پروسه طولانی مدت زمینه های تغییر در قوانین را فراهم کنند و به این ترتیب با سلاح مبارزه فرهنگی هم به جنگ «سنت» رفته اند و هم به جنگ «مدرنیته».